بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

لیلی مجنون نظامی

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible]

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بهترین سرآغاز — بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند — نام تو کلید هرچه بستند

ای هیچ خطی نگشته زاول — بی حجت نام تو مسجل
ای هست کن اساس هستی — کوته ز درت دراز دستی

ای خطبهٔ تو تبارک الله — فیض تو همیشه بارک الله
ای هست نه بر طریق چونی — دانای درونی و برونی

ای هفت عروس نه عماری — بر درگه تو بپرده داری
ای هرچه رمیده و آرمیده — در کن فیکون تو آفریده

ای واهب عقل و باعث جان — در حکم تو هست و نیست یکسان
ای محرم عالم تحیر — عالم ز تو هم تهی و هم پر

ای تو بصفات خویش موصوف — ای نهی تو منکر امر معروف
ای امر ترا نفاذ مطلق — وز امر تو کائنات مشتق

ای مقصد همت بلندان — مقصود دل نیازمندان
ای سرمه کش بلند بینان — در باز کن درون نشینان

ای بر ورق تو درس ایام — زآغاز رسیده تا بانجام
صاحب توئی آن دگر گدامند — سلطان توئی آن دگر غلامند

راه تو بنور لایزالی — از شرک و شریک هر دو خالی
در صنع تو کامد از عدد بیش — عاجز شده عقل علت اندیش

ترتیب جهان چنانکه بایست — کردی بمثابه که شایست
در راه تو هر کرا وجود است — مشغول پرستش و سجود است

بر ابلق صبح و ادهم شام — حکمت زده این طویله ایام
گر هفت گره بچرخ دادی — هفتاد گره بدو گشادی

خاکستری از خاک سودی — صد آینه را بدو زدودی
بر هر ورقی که حرف راندی — نقش همه را درو فرو خواندی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

برکوه کشی ز کاف و نونی ‌ کردی چو سپهر بیستونی
هر جا که خزینه شگرف است ‌ قفلش بکلید این دو حرف است
حرفی به غلط رها نکردی ‌ یک نقطه درو خطا نکردی
در عالم عالم آفریدن ‌ به زین نتوان رقم کشیدن
هر دم نه بحق دست رنجی ‌ بخشی بدل خراب گنجی
در قسمت بندگی و شاهی ‌ دولت تو دهی بهر که خواهی
از آتش ظلم و دود مظلوم ‌ احوال همه تراست معلوم
هم قصه نانموده دانی ‌ هم نامه نانوشته خوانی
عقل آبله پای و کوی تاریک ‌ وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید ‌ این عقده بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد ‌ گر پای درون نهد بسوزد
ای عقل مرا کفایت از تو ‌ جستن ز من و هدایت از تو
من بیدل و راه بیم ناکست ‌ چون راهبرم توئی چه باکست
عاجز شده هر از گرانی بار ‌ طاقت نه چگونه باشد انکار
میکوشم و در تنم توان نیست ‌ کارام تو هست پاک ازان نیست
گر لطف کنی و گر کنی قهر ‌ پیش تو یکی ست نوش یا زهر
شک در دل من بود که سیرم ‌ از لطف زیم ز قهر میرم
یا شربت لطف دار پیشم ‌ یا زهر مکن ز قهر خویشم
گر قهر سزای ماست آخر ‌ هم لطف برای ماست آخر
تا در نفسم عنایتی هست ‌ فتراک تو کی گذارم از دست
وانگه که نفس بآخر آید ‌ هم خطبه نام تو سراید
آن لحظه که مرگ را بسیچم ‌ هم نام تو در حنوط پیچم
چون گرد شود وجود پستم ‌ هر جا که روم ترا پرستم
از ظلمت خود رهائیم ده ‌ با نور خود آشنائیم ده
تا هستیم در حساب هستی ‌ بر یاد تو می خورم دو دستی
در عصمت آنچنین حصاری ‌ شیطان رجیم کیست باری
احرام گرفته ام بکویت ‌ لبیک زنان بجستجویت
احرام شکن بسی ست زنهار ‌ ز احرام شکستنم نگهدار
من بیکس و رخنها نهانی ‌ هان ای کس بیکسان تو دانی
چون نیست بجز تو دستگیرم ‌ هست از کرم تو ناگزیرم
یک ذره ز کیمیای اخلاص ‌ گر بر سر من نهی شوم خاص
آنجا که نهی ز لطف یک تاب ‌ زر گردد خاک و در شود آب
من گر گهرم و گر سفالم ‌ پیرایه تست وستالم
پیش تو نه دین نه طاعت آرم ‌ افلاس تهی شفاعت آرم
تا غرق نشد سفینه در آب ‌ رحمت کن و دستگیر و دریاب
بردار مرا که اوفتادم ‌ وز مرکب جهد خود پیادم
از ظلمت خود رهائیم ده ‌ با نور خود آشنائیم ده
هم تو بعنایت الهی ‌ آنجا قدمم نهی که خواهی
تا چند مرا ز بیم و امید ‌ پروانه دهی بماه و خورشید
از خرمن خویش ده زکاتم ‌ منویس به این و آن براتم
تا کی به نیاز هر نواله ‌ بر شاه و شبان کنی حواله
از خوان تو با نعیم تر کیست ‌ وز حضرت تو کریمتر کیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون مرز همه جود من خرابی / آباد شوم ز خاک و آبی
خاکی ده از آستان خویشم / وابی که وحل برد ز پیشم
روزی که مرا ز من ستانی / ضایع مکن از من آنچه دانی
وانگاه مرا ز من رهی باز / یک سایه ز لطف بر من انداز
از سایه که زو چراغ دور است / آن سایه که او چراغ نور است
تا با تو چو خاص نور گردم / چون نور ز سایه دور گردم
درهای همه ز عهد خالیست / الا در تو که لایزالیست
هر عهد که هست در حیاتست / عهد از پس مرگ بی ثباتست
چون عهد تو هست جاودانی / یعنی که بمرگ و زندگانی
چندانکه قرار عهد یابم / از عهد تو روی برنتابم
بی یاد توام نفس نیاید / با یاد تو یاد کس نیاید
اول که بنا فریده بودم / وین رسم و روش ندیده بودم
کیمخت اگر ز سیم کردی / باز از پی او ادیم کردی
بر صورت من ز روی هستی / آرایش آفرینش تو بستی
اکنونکه نشانه گاه جودم / تا باز عدم شود وجودم
هر جا که نشانده‌ایم نشستم / وانجا که برانده‌ایم نه جستم
گردنده هست و من درین راه / گه بر سر تخت و گاه در چاه
گر پیر شدم وگر جوانم / ره مختلف است و من همانم
از حال بحال اگر بگردم / هم بر ورق اولین نوردم
چون خلقتم آفریدی اول / آخر نگذاریم معطل
گر مرگ رسد چرا هراسم / کان راه بمنزلت شناسم
این مرگ نه باغ و بوستانست / وین راه سرای دوستانست
تا چند کنم ز مرگ فریاد / گر مرگ ازوست مرگ من باد
گر بنگرم آنچنانکه رایست / آن مرگ نه مرگ نقل جایست
از خوردگهی بخوابگاهی / در خواب گهی ببزم شاهی
خوابی که به بزم تست راهش / گردن نکشم ز خوابگاهش
چون شوق تو هست خانه خیزم / خوش خسپم و شادمانه خیزم
ز بحر تو هست آبخیزش / هر قطره و بد برون مریزش
گویند نظامی از سر درد / در نظم دعا دلیری کرد
گر صد لغت از زبان گشایم / در هر لغتی ترا ستایم
هم در تو بصد هزار تشویر / در هر قلمم هزار تقریر
در دم نزند چو تنگ حالان / دانی سخن زبان لالان
گر تن خستی سرشته تست / ور خط جستی نوشته تست
گر هر چه نوشته بشوئی / شوئیم دل از زیاده گوئی
گر باز بدان قدم رسانی / ای داور داوران تو دانی
زان پیش که اجل ستیزد آهنگ / وایام عنان ستاند از جنگ
ره پازده از سر قبولم / بر روضهٔ تربت رسولم

در نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ای شاه سوار ملک هستی / سلطان خرد بچیره دستی
ای ختم پیغمبران مرسل / حلوای پسین و ملح اول
نوباوه باغ اولین صلب / لشکر کش عهد آخرین طلب
ای حاکم کشور کفایت / فرمان ده فتوی ولایت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هر کار که بی تو خود پرستی / شمشیر ادب خورد دو دستی
ای خاک تو توتیای بینش / روشن به تو چشم آفرینش
شمعی که نه از تو نور گیرد / از باد بروت خود بمیرد
ای قائم افصح القبائل / یک رحمتی اوضح الدلائل
دارنده حجت الهی / داننده راز صبحگاهی
ای سید بارگاه کونین / شاهنشه شهر قاب قوسین
رفتی ز ورای عرش والا / هفتاد هزار پرده بالا
ای صدرنشین هر دو عالم / محراب زمین و آسمان هم
ای گشته زمین زمان ز دینت / نی نی شده آسمان ز زینت
ای شش جهت از تو خیره مانده / بر هفت فلک براق رانده
شش هفت هزار سال بوده / کین دبدبه را جهان شنوده
هر عقل که بی تو عقل برده / هر جان که نه زنده با تو مرده
ای عقل نواله سنج خوانت / جان بنده نویس آستانت
ای کنیت نام تو مؤید / بوالقاسم و آنگهی محمد
عقل ارچه خلیفه شگرفست / بر لوح سخن تمام حرفست
هم مهر مؤیدی ندارد / تا دین محمدی ندارد
ای شاه مقربان درگاه / بزم تو ورای هفت خرگاه
صاحب طرف ولایت جود / مقصود جهان جهان مقصود
سرجوش خلاصه معانی / سرچشمه آب زندگانی
از بهر تو جمله آفریده / خوان کرمش به تو رسیده
خاک تو ادیم روی آدم / نور تو چراغ هر دو عالم
دوران که فرس نهاده بنشست / با هفت فرس پیاده بنشست
چرخ از پی سجده تو بیاخت / گردنده شد و بهانه پرداخت
طوف حرم تو سازد انجم / از گشتن چرخ پی کند گم
آن کیست که بر بساط هستی / با تو نکند چو خاک پستی
اکسیر تو داده خاک را لون / وز مهر تو آفریده شد کون
سرخیل توئی و جمله خیل اند / مقصود توئی همه طفیل اند
سلطان سریر کائناتی / شاهنشه کشور حیاتی
لشکرگه تو سپهر خضرا / گیسوی تو چتر غمزه طغرا
در خانه دین به پنج بنیاد / بستی و رصد هزار بنیاد
این پنج نماز کاصل نوبت / در نوبت تو پنج نوبه است
این خانه هفت سقف کرده / بر چار خلیفه وقف کرده

در فضیلت اصحاب رضی الله عنهم

صدیق بصدق پیشوا بود / فاروق زفرق هم جدا بود
آن پیر خدائی خداترس / با شیر خدای بود همدرس
هر چار زیک نور بودند / ریحان یک آبخور بودند
زین چار خلیفه شد فلک راست / خانه بچهار حد مهیاست
زامیزش این چهارگانه / شد خوش نمک این چهار خانه
دین را که چهار ساق دادی / زینگونه چهار طاق دادی
چون ابروی خوب تو در آفاق / هم جفت شد این چهار هم طاق
هر یک ز ایشان خلیفه بود / در دین نبی چو راه بنمود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از حلقهٔ دست بند این فرش
تا پایهٔ رقص تو کجاست تا عرش

در فضیلت معراج حضرت رسالت مآب صلعم

ای نقش تو معرج معانی
معراج تو قفل آسمانی

از حوصلهٔ زمانه تنگ
بر فرق فلک زده شب آهنگ

بر هفت خزینه در کشاده
بر چار گهر قدم نهاده

چون شب علم سیاه برداشت
شبرنگ تو رقص راه برداشت

خلوتگه عرش گشت جایت
پرواز پری گرفت پایت

سر بر زده زین سرای فانی
از اوج سرای ام هانی

جبریل رسید طوق در دست
در خدمت تو کمر ببست

هر هفت فلک که حلقه بستند
نظارهٔ تست هر چه هستند

برخیز هلا نه وقت خوابست
مه منتظر تو آفتابست

در نسخ عطارد از حروفت
منسوخ شد آیت وقوفت

زهره طبق نثار بر فرق
تا نور تو کی بر آید از شرق

خورشید بصورت هلالی
زحمت ز ره تو کرده خالی

مریخ ز جملهٔ یتاقیست
هر کیب رو کمترین وثاقیست

دیباچهٔ مشتری بآن نور
از چشم تو گفت چشم بد دور

کیوان علم سیاه بر دوش
بر بندگی تو حلقه در گوش

در کوکبهٔ چنین غلامان
شرطست برون شدن خرامان

امشب شب قدر تست بشتاب
قدر شب قدر خویش دریاب

ای دولت آن شبی که چون روز
گشت از قدم تو عالم افروز

آرایش سرمدیست امشب
معراج محمدیست امشب

پرگار ز خاک در کشیدی
جدول بسپهر بر کشیدی

بر قبله براق بود نامش
رفق روش تو کرده رامش

بر سقف چنان شگفته بختی
طیار شدی چو نیک بختی

زانجا که چنان یک اسپه راندی
دوران دو اسپه را بماندی

ربع فلک از چهار گوشه
داده ز درت هزار خوشه

از سرخ و سپید نخل آن باغ
پیش نظر تو مهر با زاغ

بر طرهٔ هفت بام عالم
نه طاس گذاشتی به پرچم

هم طاسک مهر را شکستی
هم پرچم چرخ را گسستی

طاوس پران چرخ اخضر
هم بال فگنده با تو هم پر

جبریل ز همرهیت مانده
الله معک ز دور خوانده

میکال ترا نشانده بر پر
آورد بخواجه تاش دیگر

اسرافیلت فتاده در پای
هم نیم ز هیبت بمانده بر جای

رفرف که شده رفیق راهت
برده بسریر صدر گاهت

چون باز حد سدره بر گذشتی
اوراق حدوث در نوشتی

رفتی ز نشاط هفت فرشی
بر طارم تنگبار عرشی

سبوح زنان عرش پایه
از نور تو کرده میل سایه

از حجلهٔ عرش بر پریدی
هفتاد حجاب را دریدی

تنها شدی از کرانه رخت
هم تاج گذاشتی و هم تخت

بازار جهت بهم شکستی
از رجعت تحت و فوق رستی

خرگاه برون زدی ز کونین
بر درگه خاص قاب قوسین

هم حضرت ذو الجلال دیدی
هم سر کلام حق شنیدی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از غایت وهم و غور ادراک هم دیدن و هم شنیدنت پاک
درخواستی آنچه بود کامت درخواسته خواست شد تمامت
از قربت حضرت الهی بازآمدی آنچنانکه خواهی
گلنار شکفته از جبینت توقیع کرم در آستینت
آورده برات رستگاران از بهر چو ما گناهگاران
ما را چه محل که چون تو شاهی در سایهٔ خود دهد پناهی
زانجا که تو روشن آفتابی بر ما نه شگفت اگر بتابی
دریای مروتست درایت خضرای نبوتست حمایت
از سرعت آسمان خرامی سر بر یکتای بر نظامی
موقوف نقاب چند باشی در برقع خواب چند باشی
برخیز نقاب رخ برانداز شاهی دو سه را برخ در انداز
این سفره زپیش ما برکش وین پرده ز روی کار برکش
زنگ از دو سیه سفید بزدای صیدی ز چهار طبع بکشای
زان نافه بباد بخش طیبی باشد که بما رسد نصیبی
چون تربیت حیات کردی حل همه مشکلات کردی
یک عهد کن این دو بی غارا یک دست کن این چهار یارا
زان لوح که خواندی از بدایت در خاطر من فگن یک آیت
زان صرفه که یافتیش بی حرف بر دفتر ما نویس یک حرف
بنمای بما که ما چه نامیم از بت گرو بت شکن کدامیم
ای کار مرا تمامی از تو نیروی دل نظامی از تو
از عدل بما عنایتی کن از بهر خدا شفاعتی کن
تا پرده بما فرو گذارند وین پرده که هست بر ندارند
در نوبت بار عام دادن باید همه شهر جام دادن

در قاطع حدوث آفرینش گوید

فیاضهٔ ابر جود گشتن نیسان همه وجود گشتن
باریدن بی دریغ چون مل خندیدن بی نقاب چون گل
هر جای چو آفتاب راندن در راه به بدره زر فشاندن
دادن همه را به بخشش عام دامی و حلال کردن آن جام
پرسیدن هر که در جهان هست کز فاقهٔ روزگار چون است
گفتن سخنی که کار بندند زان قطره چو غنچه باز خندند
من کاین شکرم در آستین است ریزم که حریف نازنین است
بر جمله جهان فشاندم این جوش فرزند عزیز خود کند گوش
من بر همه تن شوم غذا سان خود قسم جگر بود رسد بان
ای ناظر نقش آفرینش بردار خلل ز راه بینش
در راه تو هر که او جود است مشغول پرستش و سجود است
بر طبل تهی مزن جرس را بیکار مدان نوای کس را
هر ذره که هست اگر غباریست در پردهٔ مملکت بکاریست
این هفت حصار بر کشیده بر هزل نباشد آفریده
این هفت رواق زیر پرده آخر بگزاف نیست کرده
کار من و تو بدین درازی کوتاه مکن که نیست بازی
دیباچهٔ هر که در نورد است نه بهر هوا و خواب و خورد است
از خواب و خورش به ار نیابی کین در همه گاو و خر بیابی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زان واپسه که طبعها سرشتند / ما را ورقی دگر نوشتند
تا در نگریم و راز جوییم / سررشته کار باز جوییم
بینیم زمین و آسمان را / جوییم یکایک این و آن را
کین کارگیای از پی چیست / آن کیست گیار کار او چیست
هر خط که درو ورق کشیدست / شک نیست در آن که آفریدست
بر هر چه نشانهٔ طرازیست / ترتیب گواه کارسازیست
سوگند دهم بدان خدایت / کین نکته بدوست رهنمایت
کائینه در جهان که دیدست / کاول نه بصیقلی رسیدست
بی صیقلی آینه محال ست / هر دم که جز این زنی وبال ست
در هر چه نظر کنی به تحقیق / آراسته کن نظر بتوفیق
بنگر که چگونه آفریدست / کان دیده وری ورای دیدست
بنگر که خود چگونه برخاست / وان وضع بخود چگونه پیداست
تا بر تو بقطع لازم آید / کان از دگری ملازم آید
چون رسم حواله شد برسام / رستی تو ز جهل و سن ز سرسام
هر نقش بدیع کایدت پیش / جز مبدع او دگر میندیش
زین هفت پرند پرنیان رنگ / گر پای برون نهی خوری سنگ
پیدائی این پرند پوشی / معلوم تو گردد ار بکوشی
سررشتهٔ راز آفرینش / نتوان دیدن بچشم بینش
این رشته قضا نه آنچنان تافت / کو را سر رشته وان توان یافت
عاجز شده عاقلان شیدا / کین رقعه چگونه کرد پیدا
کی داند کس که چون جهان گرد / ممکن نبود آن که آنچنان کرد
چون وضع جهان بامحالست / نخوتش برون از خیالست
در پردهٔ راز آسمانی / سرّیست ز چشم ما نهانی
چندانکه جنیبه رانم آنجا / پی بر دنمیتوانم آنجا
در هیکل تختهٔ رقومی / خواندم همه نسخهٔ نجومی
بر هر چه ازان برون کشیدم / آرام گهی دران ندیدم
دانم که بهر چه ساز کردند / بر تعبیه ایش باز کردند
هر چه ار نظری درو توان بست / پوشیده خزانه در و هست
آن کن که کلید آن خزینه / پولاد بود نه آبگینه
تا چون بخزینه در شتابی / شربت طلبی نه زهر یابی
دانی که خزینهای چالاک / خالی نبود ز زهر و تریاک
موسی ز خزینها گهر داشت / قارون هم ازان خزینه بر داشت
لیکن چو خلاف در میان بود / آن منفعت آن هلاک جان بود
پیرامن هر چه ناپدیدست / من ذلک عن خطی کشیدست
زان خط که ز لوح بر نشسته / عطریست بمشک بار بسته
کاندیشه چو سر بخط رساند / جز باز شدن رهی نداند
پرگار چو طوف ساز کردند / بر گام نخست باز کردند
آن حلقه که گرد خانه بستند / از بهر چنین بهانه بستند
تا هر که ز حلقه برکند سر / سرگشته شود چو حلقه بر در
در سلسلهٔ فلک مزن دست / کین سلسله هم آخری هست
گر حکم طبایع است بگذار / کو نیز رسد بآخر کار
بیرون تر ازین مقام گاهیست / کانجا بطریق عجز راهیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زان پرده نسیم ده نفس را — کو پرده کس نداد کس را
زین پرده ترا شناخت نتوان — کین پرده بجو و شناخت نتوان
گر بار دهی به لحن و آواز — بی پرده مزن دمی درین ساز
با پرده دریدگان خود بین — در خلوت هیچ پرده منشین
چون باد دویدن از پس خاک — مشغول شدن بخاک و خاشاک
بستاند ازین جهان سیاره — گه مایه برد گهی بیارد
گه زلزله گاه سیل خیزد — زین ساید خاک و زان بریزد
وان در زبضر بهای ایام — وادی شود از پی سرانجام
از گوی زمین چو بگذری باز — ابر فلک ست در تک و تاز
هر دو دکزین مغاک خیزد — تا یک دو ستیزه بر ستیزد
گردنده فلک چو خط پرگار — طیار نشد مگر بدین کار
بر اوج صعود خود بکوشد — وز حد صعود بر نجوشد
بینیش چو خیمه ایستاده — سر بر افق زمین نهاده
گردون که محیط هفت جسم است — چندانکه همی رود باوج است
زانجا که جهان خرامی اوست — بالائی او تمامی اوست
در علم فلک گره گشا نیست — خود در همه علم روشنا نیست
امانتوان نهفت آن چیست — کین دانه در آب و خاک چون زیست
زانجاکه ضمیر تنگ پی بود — در دانه جمال خوشه کی بود
در پرده این خیال گردان — آخر سببیست حال گردان
داننده هر آن سبب که بیند — داند که مسبب آفریند

این هفت فلک بپرده سازی — هست از جهت خیال بازی
گر پرده شناس زین قیاسی — هم پرده خود نمی شناسی
آن پرده طلب که چون نظامی — معروف شوی به نیکنامی
تا چند زمین نهاد بودن — سیلی خور خاک و باد بودن
با دیکه و کیل چرخ و خاکست — فراش کریوه مغاکست
چندانکه ره ست مرز بر مرز — خاکیست نهاده درز بر درز
گه زلزله گاه آب شاید — درزی ز خریطه وا گشاید
جوفیکه درین گل خزاست — خاریده خاک و باد و آبست
هرکس بمثابه دگر شط — افتاده بشکل گوی در خط
انگه بطریق میلنا کی — آید بطواف دیر خاکی
ابریکه بر آید از بیابان — با مقصد خود شود شتابان
او نیز طواف دیر گیرد — از دائره میل می پذیرد
تا در نگری بلوح خیلش — دانی که بدائره است میلش
گر در افق ست و گر در اعلاست — هر جا که رود بسوی بالاست
بالا طلبان که اوج جویند — بالای فلک جز این نگویند
گرمایه جو بیست یا پشیزی — از چار گهر درو ست چیزی
گر دانه زمین بحد رساند — بخشیدن صورتیش چه داند
گیرم که ز دانه خوشه خیزد — در قالب صورتش که ریزد
نزدیک تو زین سبب چه چیز است — بنمای که این سخن عزیزست
زنهار نظامیا درین سیر — پالسته مشو بدام این دیر

گفتار اندر سبب نظم این کتاب گوید

روزی بمبارکی و شادی — بودم به نشاط کیقبادی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ابروی هلالیم گشاده — دیوان نظامیم نهاده
آئینه بخت پیش رویم — واقبال بشانه کرده مویم
صبح از گل سرخ دسته میکرد — روزم بنفس خجسته میکرد
پروانه دل چراغ در دست — من بلبل باغ و باغ در دست
براوج سخن علم کشیده — در درج رقم رقم کشیده
منقار قلم بلعل سفتن — در درج زبان به نکته گفتن
در خاطرم آنکه وقت کارست — کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم — وز شغل جهان تهی نشینم
دوران که نشاط فربهی کرد — پهلو ز تهی روان تهی کرد
سگ را که تهی بود تهی گاه — نانی نرسد تهی درین راه ۲
برساز جهان نوا توان داد — کارست جهان که با جهان داد
گردن بهوا کسی فرازد — کو با همه چون هوا بسازد
چون آینه هر کجا که باشد — جنسی بدروغ می تراشد
هر طبع که او خلاف جویست — چون پرده کج خلاف گویست
تان دولت اگر بزرگوارے — کردی ز من التماس کارے
من قرعه زدم بآنچنان فال — واختر بگذشتن اندران فال
مقبل که بر او چنان برد رنج — دولت که دهد چنان دو گنج
در حال رسید قاصد از راه — آورد مثال حضرت شاه
نبوشته بخط خوب خویشم — ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شگفته باغی — افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقه غلامے — جادو سخن جهان نظامے
از چاشنی دم سحر خیز — سحر سخن از سخن بر انگیز
در لاف گه شگفته کارے — بنمای فصاحتی که دارے
خواهم که بیاد عشق مجنون — رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانے — بکری دو سه در سخن نشانے
تا خوانم و گویم این شکر بین — جنبانم سر که تاج سر بین
بالای هزار عشق نامه — آراسته شد بنوک خامه
شاه همه نامهاست این حرف — شاید که در او سخن کنی صرف
در زیور پارسی و تازے — این تازه عروس را طرازے
دانی که من آن سخن شناسم — کابیات نو از کهن شناسم
تا ده بهی از غرائبت هست — شش پنج زنی ربا کن از دست
بنگر که ز حلقه تفکر — در مرسله که میکشی در
ترکانه صفت وفای ما نیست — دیوانه صفت سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید
چون حلقه شاه یافت گوشم — از دل بدماغ رفت هوشم
نی زهره که خط ز سر بتابم — نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت — از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نی که راز گویم — وین قصه بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامے — این بر دل من چو جان گرامے
آن نسخه چو دل نهاد بر دست — در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سر مهر پای من بوس — کای آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چو یاد کردے — چندین دل خلق شاد کردی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لیلی مجنون ببایدت گفت
تا گوهر قیمتی شود جفت

خاصه ملکی چو شاه شروان
شروان چه که شهریار ایران

این نامه بنام از تو درخواست
منشین و طراز خامه کن راست

لیکن چه کنم هوا دو رنگست
کاندیشه فراخ و سینه تنگست

میدان سخن فراخ باید
تا طبع سواری نماید

زین هر دو سخن بهانه سازد
افشای سخن نشاط یارست

رخسارهٔ قصه را کند ریش
آرایش گرو هزار حدیثش

نی باغ نه بزم شهریاری
نی رود نه می نه کامگاری

باید سخن از نشاط سازی
تا بیت کند بقصه بازی

گوینده ز نظم او برافشاند
تا این غایت نگفته زان باشد

با این همه تنگی مسافت
آنجاش رسانم از لطافت

خواننده اگر فسرده باشد
عاشق شود ارچه مرده باشد

یک دانه اولین فتوحم
یک دانه آخرین صبوحم

در گفتن قصه این چنین چست
اندیشه نظم را مکن سست

گرچه آن نمک تمام دارد
بر سفره کباب خام دارد

زیبا روی بدین نکوئی
وانگاه بدین برهنه روئی

جانیست چو کس بجان بکوشد
پیراهن عاریت نپوشد

جان بخش جهانیان دم تست
این جان عزیز محرم تست

چون دل دهی جگر شگفتم
دل سوختم و جگر دریدم

راهی طلبید طبع کوتاه
کاندیشه بدان درآید از راه

بحریست سبک ولی رونده
ما هیست نه مرده بلکه زنده

این نامه نغز گفته بهتر
طاوس چمن نخفته بهتر

نعمت ده پایگاه سازت
تشریف کن سخن نوازت

گفتم سخن تو هست بر جای
ای آینه روی آهنین رای

دهلیز فسانه چون بود تنگ
گرد و سخن از در آمدن لنگ

این آیت اگر چه هست مشهور
تفسیر نشاط هست از دور

بر شیفتگی ده بند و زنجیر
باشد سخن برهنه دلگیر

در هر جائکه ره ندانم +
پیداست که چند لاشه رانم

بر خشکی ریگ و سختی کوه
تا چند سخن رود در اندوه

این بود که زابتدای حالت
کس گرد نگردد اش از ملالت

چون شاه جهانیان کند باز
کین نامه بنام من بپرداز

گر خواندن او بحضرت شاه
ریزد گهر نسفته در راه

باز آن خلف خلیفه زاده
کین گنج بدوست در کشادم

گفت ای سخن پیمبر من
یعنی لقبش برادر من

هر جا که بدست عشق خواهیست
این قصه برو نمک فشانیست

چون سفره خارش تو گردد
پخته بگذارش تو گردد

کین در نه بقدر او فشاندست
زین روی برهنه روی ماندست

پیرایه جان ز جان توان ساخت
کس جان عزیز را نینداخت

از تو سخن عمل گذاری
از بنده دعا به بخت یاری

در جستن گوهر ایستادم
کان کندم کیمیا کشادم

کوته تر ازین نبود راهی
چابکتر ازین بهانه گاهی

بسیار سخن بدین حلاوت
گوینده ندارد این طراوت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آن پرده طلب که چون نظامی / معروف شوی به نیکنامی
از بحر ضمیر هیچ غواص / برنارد گوهر چنین خاص

هر بیت از و چو رشته در / از عیب تهی و از هنر پر
در جستن این متاع نغزم / یک موی نبود پای نغزم

میگفتم و دل جواب میداد / خاریدم و چشمه آب میداد
دخلی که ز عقل درج کردم / در زیور او بسیج کردم

این چار هزار بیت و اکثر / شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی / در چارده شب تمام بودی

بر جلوهٔ این عروس آزاد / آباد بر آنکه گوید آباد
کاراسته شد به بهترین حال / در سلخ رجب بثی فا دال

تا آنچه عیان که داشت باخود / هشتاد و چهار بعد پانصد
پرداختمش بنغز کاری / واندختمش درین عماری

تاکس نبرد بسوی او راه / الا نظر مبارک شاه

دارندهٔ تخت پادشاهی / دارای سپیدی و سیاهی

دعاے بادشاه اعظم ابو المظفر اختسان منوچهر کور

سر خیل سپاه تاجداران / سر حلقهٔ جملهٔ شهریاران
خاقان جهان ملک معظم / مطلق ملک الملوک عالم

صاحب جهت جلال تمکین / یعنی که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابو المظفر / زیبندهٔ ملک هفت کشور

شروان شه آفتاب سایه / کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخنی اختسان که نامش / مهریست که مهر شد غلامش

سلطان که به ترک چتر گفته / پیدانه خلیفهٔ نهفته
بهرام نژاد مشتری مهر / در صدف فلک منوچهر

زینطائفه تا بدور اول / شاهیش بنسل در مسلسل
لطفش که رسیدگاه بیگاه / تا آدم هست شاه بر شاه

در ملک جهان که باد تا دیر / کوته قلم و دراز شمشیر
اورنگ نشین ملک بی نقل / فرمانده بی نقیصهٔ عقل

گردن کش هفت چرخ گردان / محراب دعای هفت مردان
رزاق نه آسمان ارزاق / سردار و سریر دار آفاق

فیاضهٔ چشمهٔ معانی / دانای رموز آسمانی
اسرار دوازده علومش / نرم ست چنانکه مهر مومش

این هفت فراز هشش نگشت / یک دیده چهار و سه ست هشت پشت
تا بر نکشد ز چنبرش سر / ماندست چو حلقه سر بخنجر

دریای خوشاب نام دارد / زو آب حیات جام دارد
کان از کف او خراب گشته / بحر از کرمش سر آب گشته

زین سو ظفرش جهان ستاند / زان سو کرمش جهان فشاند
گیرد به بیلارک روانه / بخشد بخراج تازیانه

کوثر چکد از مشام بخشش / دوزخ جهد از دماغ بخشش
خورشید ممالک جهانست / شایستهٔ رزم و بزم از انست

مریخ به تیغ و زهره با جام / بر راست چنیش گرفته آرام
زهره دهدش بجام یاری / مریخ کند سلاحداری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از تیغش کوه لعل خیزد / وز جام چو کوه لعل ریزد
چون سنگ گری این دو لعل خونخوار / خون نیست میست لعل کردار

لطفش بگه صبوح ساقی / لطفیش چنانکه باد باقی
زخمی که عدو ازو گریزد / از سایهٔ دولتش نخیزد

زخمش که عدو بدوست مشهور / زخمیست که چشم زخم ازو دور
در لطف چو باد صبح تازد / هر جا که رود جگر نوازد

در چشم چو صاعقه ست قتال / بر هر که فتاد سوخت در حال
لطف از دم صبح جانفشانتر / زخم از شب هجر جانستانتر

چون سنجق شاهیش بلرزد / افلاک و زمین جوی نیرزد
چون بندق شاه هفت گنبد / پولاد و صخره بسنجد

چون طرهٔ چترش بلرزد / عیار زمین جوی نیرزد
در گردش روزگار دیرست / کاتش زبرست و ابر زیرست

تا او شده شهسوار ابرش / بگذشت محیط آب زآتش
قیصر بدر سرش جنیبه آری / فغفور گدای کیست باری

خورشید بدان کشاده رویی / یک جرعه بزم اوست گویی
وان بدر که نام او منیرست / در خانهٔ داریش حقیرست

گفتند که بود تیر آرش / چون نیزه غازیان سنانکش
با قد کمان این جهانگیر / در مجری ناوک او فتد تیر

گویند که داشت شاه پرویز / منگلی و شمائلی دل آویز
با کوه رکابش از ستیزه / پرویز بقا نیی بریزد

بر هر که رسید تیغ تیزش / بربست اجل ره گریزش
بر هر زرهی که نیزه راند / یک حلقه دران زره نماند

زو پیش بزخم نیم خورده / شخصی دو جهان دو نیم کرده
در مهر چو آفتاب ظاهر / در کینه چو روزگار قاهر

چون صبح بمهربانی نظیرست / چون مهر بکینه شیر گیرست
بربسته بنام خود نشینش حرف / گرد کمر زمانه شش طرف

از شمس زدن حروف نامش / بر بر شده لقب غلامش
گر دشمن او چو پشه جوشد / با صرصر قهر او نکوشد

چون مرکب آفتاب خیزد / سایه بطلایه خود گریزد
آنجا که سمند او زند سم / شیر از نمط زمین شود گم

تیرش چو برات مرگ راند / کس نامهٔ زندگی نخواند
چون خنجر چرخ گون برآرد / لعل از دل سنگ خون برآرد

بر دشمن اگر فراسیاب است / تنها ز دنش چو آفتاب است
لشکر گره کمر نبسته / گو باش خصم را شکسته

چون لشکر او بآوردگاه / از لشکر خصم کس ندیده
چون تیغ دو رویه برکشاید / ده ده سر دشمنان رباید

صد رستم اگرچه در رکابست / لشکرشکنش نه این حسابست
چون بزم نهد بشهریاری / پیدا شود ابر نوبهاری

چندانکه وجود ساز بیند / بخشد نه چنانکه باز بیند
چندانکه کند بروی او خرج / دوران نکند بسالها درج

بخشیدن گوهرش بکیلست / تقدیر غلام خیل خیلست
زان جام که جم بخود نبخشد / روزی نبود که صد نبخشد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سفته جسدی جهان ندارد
گیرد بجریده حصاری
رو باز دل او که بس فراخ است
با پشه آنچنان کند جود
دریای فرات شد و لیکن
نادیده بگو بیم از دل و بخت
یا چشمهٔ آفتاب روشن
هر چشمه که بیند آنچنان نور
زان نسبت که محمدی جمال است

گر خلعت او نشان ندارد
بخشد بقصیدهٔ دیاری
کوهی نه زر است سنگلاخ است
کافرون کندش ز پیل محمود
دریای روان فراخ لیکن
کو چون بود از شکوه بر تخت
کاید بنشاطگاه گلشن
چشم بد خلق از او شود دور

با جودش مشک قیر باشد
آن فیض که ریزد او بیک جوش
شه را گر از خزینه خیزد
دریا نه تخت پیل سایش
آن روز که روز یار باشد
چون بدر که سر بر آرد از کوه
یا پرتو رحمت الٰهی
یارب تو مرا که ویس نامم

چینی نه چنین حقیر باشد
دریاش بنا ورد در آغوش
شه اوست که از خزینه بدزد
پیلان بکشند پیل پایش
نوروز بزرگوار باشد
صف بسته ستاره گرد آن کوه
کاید ز دل صبحگاهی
در عشق محمدی تمام
روزی کنی آنچه در خیال است

گفتار اندر خطاب زمین بوس فرماید

ای عالم جان جان عالم
تاج تو برای تاج خورشید
مولا شده جملهٔ ممالک
ای خطبهٔ تو طراز اسلام
گر سکه تو زنند بر سنگ
میر آخوری تو چرخ را کار
بردی ز هوا لطیف خوری
پالوده را دق ربیعی
چون دست ظفر کلاه بخشی
گر پیش تو دی چراغ راهی
دیوان عمل نشان تو داری
مستوفی عقل و مشرف رای

تخت تو فروتر از تخت جمشید
توقیع ترا الصحیح ذلک
هم سکهٔ تو خلیفه احرام
کس در زر زند بسیم و زر چنگ
کاه و جو از آن کشد در انبار
وز باد صبا عبیر بوی
خاک قدم تو از طبیعی
چون فضل خدا گناه بخشی
گر باز پسی جهان پناهی
حکم عمل جهان تو داری
در مملکت تو کار فرمای

آبادی عالم از تمامیت
هم ملک جهان بتو مکرم
گر خطبهٔ تو د مسند بر خاک
راضی شده از بزرگواریت
آنچه از جو و کاه او نشان است
فیض تو که چشمهٔ حیات است
هر جا که ولیست تاف تا قاف
باقیست بملک در اساس است
چون مشعل پیش بین افق
آنانکه درین عمل رسیدند
دولت که نشانهٔ مراد است

دل خوش کن آدمی و آدم
وآزادی مردم از غلامیت
هم حکم جهان ترا مسلم
زر ز خیر دار و بجای خاشاک
دولت به یتاق میر باریت
چون خوشه و راه کهکشان است
روزی ده اهل احمال است
از بندگی تو میزند لاف
پیش و پس ملک هشت پا است
چون صبح پسین ضمیر جمالی دوق
بر خاک تو عهده می نویسند
در حق تو صاحب اعتقاد است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نصرت که عدو از او گریزد / از سایهٔ دولت تو خیزد
گوی علمی که نور دیده‌ای ست / از دولت نصرت آفریده‌ای ست

با هر که بحکم هم نبردی / بند کمر هزار بندی
بی آنکه چنون کنی برش را / در روی فنش افگنی سرش را

وانکس که نظر بدو رسانی / بر تخت سعادتش نشانی
بر فتح نویسی آیتش را / وآباد کنی ولایتش را

گرچه نظر تو بر نظامی / فرخنده شد از بلند نامی
او نیز که پاسبان کوی ست / بر دولت تو خجسته روی ست

مرغی که همای نام دارد / هم فرخی تمام دارد
آن مرغ که مهر تست بالش / نشگفت که فرخ است حالش

هر مرغ که مرغ صبحگاه است / ورد نفس دعای شاه است
با رفعت و قدر نام دارد / در فتح و ظفر مقام دارد

با رفعت و قدر باد جاهت / با فتح و ظفر سریر گاهت
عالم همه شاد و خرم از تو / معزول مباد عالم از تو

اقبال مطیع و یار بادت / توفیق رفیق کار بادت
چشم همه دوستان گشاده / از دولت شاه و شاهزاده

چون گوهر چرخ صبحگاهی / بنمود سفیدی از سیاهی

گفتار در سپردن فرزند خود بفرزند ملک اخستان

آن گوهر کان گشاده من / پشت من و پشت زاده من
گوهر بکلاه کان برافشاند / در گوهر کان شه سخن راند

کین همکنس العهد پیوند / درکش بپناه آن خداوند
بسیار مرا بعهدش امروز / گو نو قلم است و من نوآموز

تا چون کرمش کمال گیرد / اندر زبر اقبال گیرد
کان تخت نشین کبر اوج سای ست / خرد است ولی بزرگ رای ست

سیارهٔ آسمان ملک است / چشم ملک است و جان ملک است
آن نو سفت هفت بزم و مهد / هم والی عهد و هم ولی عهد

نو مجلس و نو نشاط و نو مهر / فرزند شه اخستان منوچهر
فخر دو جهان بسربلندی / مغز ملکان بهوشمندی

میراث ستان هفت کشور / منصوبه گشای چار گوهر
نور نظر بزرگواران / محراب نماز تاجداران

پیرایه تخت و مفخر تاج / کاقبال بروی اوست محتاج
ای از شرف تو شاهزاده / چشم ملک اخستان گشاده

ممزوج دو مملکت بشاهی / چون سیب دو رنگ صبحگاهی
یک تخم بخسروان نشانده / از تخمهٔ کیقباد مانده

شروان ز تو خیره از جلالت / خزران ز تو چهره از عدالت
در مرکز خط هفت پرگار / یک نقطه قوی نشسته پرکار

ایزد بوجودت پناه دارد / ور چشم بدت نگاه دارد
آنجات رساند از عنایت / کازامده شوی زهر کفایت

دارم بخدا امیدواری / گر غایت ذهن و هوشیاری
هم نامهٔ خسروان بخوانی / هم گفتهٔ بخردان بدانی

این گنج نهفته را درین درج / بینی چو مه دو هفته در برج
دانی که چنین عروس مهدی / نامد ز فرستدان بهیچ عهدی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گر در پدرش نظر نیاری
تیمار برادرش نداری

از راه نوازشش تمامش
رسم ابدی کنی بنامش

تا حاجتمند کس نباشم
سر پیش نظر کس نباشم

این گفتم و قصه گشت کوتاه
اقبال تو باد و دولت شاه

آن چشم گشاده باد ازین نور
زین سرو سپیدداران چمن دور

زنده به تو شاه جاودانی
چون خضر به آب زندگانی

روی تو بشاه پشت بسته
پشت دو دل دشمنان شکسته

اجرام سپهر و اوج منظر
افروخته باد ازین دو پیکر

گفتار اندر شکایت حال خویش و بعضی از منکران فریاد

بر جوش دلا که جای جوشست
گویای جهان چرا خموشست

میدان سخن مراست امروز
به زین سخنم کجاست امروز

اجرا خور دست رنج خویشم
گر محتشمم به گنج خویشم

زین سحر سحرگهی که رانم
مجموعه هفت سبع خوانم

سحری که چنین حلال باشد
منکر شدنش وبال باشد

در سحر سخن چنان تمامم
کائینه غیب گشت نامم

شمشیر زبانم از فصیحی
دارد دم معجز مسیحی

نظم اثر آنچنان نماید
کز جذر اصم زبان گشاید

حرفم ز تبش چنان فروزد
کانگشت بر او نهی بسوزد

شعر آب ز جویبار من یافت
آوازه به روزگار من یافت

این بی نمکان که نان خورانند
در سایه من جهان خورانند

افکندن صید کار شیر است
روبه ز کباب صید سیر است

از خوردن من بکام حلقی
آن به که ز من خورند خلقی

حاسد ز قبول آن روائی
دور از من و تو بژاژخائی

زین سو که منم بیاد میگیر
زانسوی گر حیا و میگیر

چون سایه شده به پیش من پست
تعریض مرا گرفته در دست

گر پیش کنم غزل سرائی
او پیش کند عمل درائی

گر ساز کنم قصاید چست
او پیش کند قلائد سست

بازم چو بقصه نظم خواند
قصه چکنم که قصه راند

من فال زنم بقالب خوب
او نیز زند ولیک مقلوب

گیتی همه آن کند که مردم
پیداست در آب تیره انجم

بر هر جسدی که تابد آن نور
از سایه خویش هست رنجور

سایه که نقیصه ساز مرد است
در طنزگری گزاف کرد است

طنزی کنند و ندارد آزرم
چون چشمش نیست کی کند شرم

پیغمبر کو نداشت سایه
آزاد نبود از آن طلایه

دریای محیط را که پاک است
از چرک دهان سگ چه باک است

هرچند که چشم زرد گوشان
سرخ است ولی ز خون جوشان

چون سحر کنم گناه شوئی
اما نه ز روی تلخ روئی

زخمی چو چراغ میخورم چست
در خنده چو شمع میشوم سست

چون آینه گرنه آهنینم
با سنگدلان چرا نشینم

کان کندن من ببین که هر دم
جان کندن خصم تیز دم

در منکر سر غیبم بهی نیست
کالا شب چارشنبهی نیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

وز دزد و رهزن بجای حرمت
بدگویدم این چه بانگ درد است

دزدان چو بکوی دزد پویند
در کوی دو دزد و دزد گویند

در دزدی من حلال بادش
بدگفتن من وبال بادش

بینند هنر و هنر ندانند
بد میکنند انیست در نمانند

گر با بصرست بی بصر باد
گر کور شدست کورتر باد

او دزد و دو من نگذارم از شرم
وز دزد افشار نیست این نه آزرم

نی نی چو نگه بدل نهادست
گو خیز و بیا که در گشادست

آن کوست نیازمند سودی
گر من بدمی چه چاره بودی

گنج دو جهان در آستینم
در دزدی مفلسی چه بینیم

واجب صدقم بزیر دستان
گو خواه بدزد خواه بستان

دریای درست کان گنجم
از نقب زنان چگونه رنجم

گنجینه به بند میتوان داشت
خوبی به سپند میتوان داشت

با درکه سپند باز دارم
با درع سپند باز دارم

در خط نظامی ار نهی گام
بینی عدد هزار و یک نام

والیاس کالف بر زبانش
هم با نود و نه است نامش

زینگونه هزار و یک حصارم
هم صد کم یک سلاح دارم

هم فارغم ار کشیدن رنج
هم ایمنم از بریدن گنج

گنجی که چنین حصار دارد
نقاب در او چه کار دارد

اینست که گنج نیست بی یار
هر جا که رطب بود بود خار

هر نامه که دو جهان داشت
بدنام کنی ز همرهان داشت

یوسف که ز ماه عقد می بست
از جور برادران نمی رست

عیسی که دمش نداشت دودی
می برد جفای هر جهودی

احمد که سر آمد عرب بود
هم خسته خار بولهب بود

دیریست که تا جهان چنین است
بی نیش مگس کم انگبین است

تا من منم از طریق دوری
نازرده ز من جناح موری

گفتار اندر عذر این شکایت گوید

دری بخوشاب کس نسفتم
شوریدن کار کس نجستم

زانجا که من حریف جویم
در حرف یکی سخن نگویم

بر شنق سگی که شیر بداد
لاریب که این دلیریم داد

دانم که غضب نهفته بهتر
وین گفته که شد نگفته بهتر

لیکن بحساب کاردانی
بی غیرتی است بی زبانی

آنکس که ز شهر آشناهست
داند که متاع من کجا هست

وان کو که بگوی من کشد دست
خصمش نه منم که خیر نشست

خاموش دلا ز تیز گوئی
میخور جگر تباه روئی

تا در ز خون خویش میدار
سر نیست کلاه پیش میدار

چون گل بر جبیل کوس منیزن
بر دوست بریده بوس منیزن

آزار کشی کن و میازار
کازار تو به که خلق بازار

گفتار اندر نصیحت فرزند خود محمد گوید

ای چارده ساله قرة العین
بالغ نظر علوم کونین

آنروز که هفت ساله بودی
چون گل بچمن حواله بودی

اکنون که بچارده رسیدی
چون سرو بر اوج سر کشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست
وقت هنرست و سر فرازیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت بخردسالیست
نسل از شجر بزرگسالیست

جائی که بزرگ بایدت بود
فرزندی من ندارت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی سبب نگهدار
با خلق خدا ادب نگهدار
آنجا که فسانهٔ سگالی
از ترس خدا مباش خالی

وان شغل طلب ز روی حالت
کز کرده نباشدت خجالت
گر دل نهی ای پسر بدین پند
از پند پدر شوی برومند

گرچه سر سروریت بینم
وائین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او
چون اکذب اوست احسن او

زین فن مطلب بلند نامی
کین ختم شدست بر نظامی
نظم ارچه بمرتبه بلندست
آن علم طلب که سودمندست

در جدول این خط قیاسی
میکوش بخویشتن شناسی
تشریح نهاد خود در آموز
کین معرفتیست خاطر افروز

پیغمبر گفت علم علمان
علم الابدان و علم ادیان
در ناف دو علم بوی طیبست
از هر دو فقیه یا طبیبست

می باش فقیه طاعت اندوز
اما نه فقیه حیلت آموز
میباش طبیب عیسوی هش
اما نه طبیب آدمی کش

گر هر دو شوی بلند گردی
پیش همه ارجمند گردی
صاحب طرفین عهد باشی
صاحب خبر دو مهد باشی

میکوش بهر ورق که خوانی
کان دانش را تمام دانی
پالان گری بغایت خود
بهتر ز کلاه دوزی بد

گفتن ز من از تو کار بستن
بیکار نمیتوان نشستن
با آنکه سخن بلطف آبست
کم گفتن این سخن صوابست

آب ارچه همه زلال خیزد
از خوردن پر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
مروارید که اصل پاکست
آرایش بخش آب و خاکست

تا هست در گنج کان نهانست
چون خرد شود دوای جانهاست
یکدستهٔ گل دماغ پرور
از خرمن صد گیاه بهتر

گر باشد صد ستاره در پیش
تعظیم یک آفتاب از آن بیش
گرچه همه کوکبی بتابست
افروختگی در آفتابست

در ساقی نامه فرماید

ساقی بکجا که می پرستم
تا ساغر می دهد بدستم

آن می که چو اشک من زلالست
در مذهب عاشقان حلالست
در ده بامید آن نم چنگ
تا باز گشاید این دل تنگ

شیر ایست نشسته بر گذرگاه
خواهم که ز شیر گم کنم راه
زین پیش نشاط گر نمودم
امروز نه آن کسم که بودم

این نیز چو بگذرد ز دستم
عاجز تر ازین شوم که هستم
ساقی بمن آور آن می لعل
کافگند سخن در آتشم نعل

آن می که گره گشای کارست
با روح چو روح سازگارست
گر شد پدرم بسنت جد
یوسف پسرم ز سکه خود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

با دور پدر وری چه کوشم / دورست نه جور چون خروشم
باقی پدری که ماند از آدم / تا خون پدر خودی ز عالم
چولنا در پدران رفته دیدم / حرف پدری ز خود بریدم
تا هر چه رسد ز نوش و نیشش / وادم بفریبه تن فرا پیش
ساقی منشین بمن ده آن می / کز خون فسرده برکشد خوی
آن می که چو گنگ از و بشوید / نطقش به مزاج در بجوشد
از لابه گری که راکنم یاد / تا پیش من آروش بفریاد
غم بیشتر از خیال جور است / گرداب فزون ز قد مرد است
زان بیشترست کاتش آن درد / کانرا بهزار دم توان خورد
با این غم و رنج بی کرانه / داروی فرامشی ست خانه
ساقی پی بارگیم ریش است / می ده که ره رحیل پیش است
آن می که چو سهو در سر آرد / از پای هزار پر برآرد
کو خواجه عمر که خال من بود / حالی شد و نیش و بال من بود
از تلخ گوارے نوالم / بر نای گلو شکست نالم
سیر سم ازین کبود زنجیر / کافغان کنم او شود گلوگیر
ساقی ز خم شراب خانه / پیش آر می چو نار دانه
آن می که محیط بخش کشتی است / همشیرۀ شیرۀ بهشتی است
تا کی دم اهل و اهل دم کو / همراه کجا و هم قدم کو
نحلی که بشهد خو نمی کرد / آن شهد ز روی همدمی کرد
پیله که بر ریشمی کلاه است / از یاری همدمان رها است
از یاری همدمان کشد موم / آنرا که فزون بود از و کرد
با هر که درین رهی هم آواز / در پردۀ او نوای میساز
در پردۀ این ترانۀ تنگ / خارج بود از نوای آهنگ
در چین نه همه حریر بافند / گه حله گهی حصیر بافند
در هر چه ز اعتدال یار است / انجامش از آن بساز گار است
هر رود که با غنا نسازد / پرده چو غنا گرش نوازد
ساقی می مشکبوی بردار / بند از من چاره جوی بردار
آن می که عصارۀ حیات است / یا کوزۀ کوزۀ نبات است
زین چاه خناک هوش تا کی / زو خوردن زهر نوش تا کی
آن خانۀ عنکبوت باشد / گه بند ز خم و گه تراشد
گر برگسی کند شبی خون / گه دست کسی بماند از خون
چون پیله به بند خانه اندر / تا در شب خواب خوش نهی سر
آن خانه که خانه و بال است / پیداست که وقت چند سال است
ساقی ز می نشاط منشین / می تلخ ده و نشاط شیرین
آن می که صلاح حال مردست / ظاهر کند آنچه در نورد است
چون مار مکن بسر کشی میل / کانجا ز قفا همی رسد سیل
هر هفت سرت نه مند بر دست / گر هفت سر چو اژدها ست
گر خطه جهان بپیمی / گردی چو بیوفتی به پیچی
در وقت فرو فتادن از بام / هرگز نبود چنانکه یک گام
خاکی شو و از خطر میندیش / خاک از سر کهربا کنی بیش
کان گوهر اگرچه تابناکست / منظورترین جمله خاکست
او هست پدید و همه کارش / خوان هر سه بدوست ناپدیدارش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ساقی می لاله رنگ برگیر   نصفی به نوای چنگ برگیر
آن می که بشادی صبوحست   آبادکن سرای روحست
تا کی غم نارسیده خوردن   دانستن و ناشنیده کردن
بگذر سخنی بیاد دارے   از عمر گذشته یاد نارے
این عمر شده که پیش خوردست   پندار هنوز در نوردست
هم بر ورق گذشته گیرش   درگرده وزر نوشته گیرش
انکار که هفت سبع خواندے   یا هفت هزار سال ماندی
آخر نه چو مدت آمد سر گشت   آن هفت هزار سال بگذشت
چون قامت ما برای عرق نیست   کوتاه و دراز را چه فرق نیست
ساقی بصبوح بامدادم   می ده که بخورده نوش بادم
آن می که چو آفتاب گیرد   ز چشمهٔ خشک آب گیرد
تا چند چو یخ فسرده بودن   در آب چو مشک مرده بودن
چون گل مگذار نرم خوئے   بگذر چو بنفشه از دو روئی
جائی باشد که خار باید   دیوانگئے بکار باید
گر دهی خرکے به کعبه گم کرد   در کعبه دوید و مشتلم کرد
کین بادیه را ره دراز است   گم کردن خر زمن چه راز است
این گفت و چه گفت بازپس دید   خر دید و چو دید خوش بخندید
گفتا خرم از میانه گم بود   وایافتنش بمشتلم بود
گر مشتلمی نمیزد آن گرد   خر بستد و بازش نمی برد
این ده که حصار بیشه ها نیست   اقطاع ده زبون کشا نیست
بی شیر دلے بسر نیاید   از گاودلان هنر نیاید
ساقی می ناب در قدح ریز   آبی بزن آتشے برانگیز
آن می که چو در دو سنگ شوید   یاقوت ز روی سنگ روید
آمین طلب خسان چه باشے   دست خوش ناکسان چه باشے
گردن چه نهی بهر قفاے   راضی چه شوی بهر جفاے
چون کوه بلند پشتی کن   با سخت دلان درشتی کن
چون سوسن اگر حریر بافی   دردی خوری از زمین صافی
خواری خلل درونی آرد   بیداری کشی زبونی آرد
میباش چو خار حربه بر دوش   تا خرمن گل کشی در آغوش
نیرو شکن است حیف و بیداد   از حیف بمیرد آدمی زاد
ساقی منشین که روز دیرست   می ده که سرم ز شغل سیرست
آن می که چراغ رهروان شد   هر پیر که خورد تازه و جوان شد
با یک دو سه رند لاابالی   رای طلب از غرور خالی
یا ذره نشین چو نور خورشید   نوکن پی بساط گاه جمشید
بگذار معاش پادشاهی   کاوارگی آورد تباهی
از صحبت پادشاه پرهیز   چون پنبهٔ خشک زآتش تیز
آن آتش اگرچه پر ز نور است   ایمن شده آنکسی که دور است
پروانه ز نور شمع افروخت   چون بزم نشین شمع شد سوخت
ساقی نفسم ز غم فرو بست   می ده که ز غم نمیتوان رست
آن می که صفای سیم دارد   در دل اثر عظیم دارد
داغ بنصیب خاصه خویش   خاییدن زرق کس میندیش
برگردد و بخت ازان سبکسارے   کافزون کشد از گلیم خود پاے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دل نه بنشیب عاقبت اندیش / خاییدن زرق کس میندیش
برگرد ز بخت ازان سبک رای / کافر دن کشد از گلیم خود پای

مرغی که نه اوج خویش گیرد / هنجار هلاک پیش گیرد
ماری که نه راه خود بپیچید / از پیچش کار خود بپیچید

راهی چو کند سلاح پوشی / سیلی خورد از پیاده کوشی
روبه که زند طپانچه با شیر / دانی که بهست گیست شمشیر

ساقی می مغز پوش در ده / نوشی بسلاح کوش در ده
آن می که کلید گنج شادیست / جان دارو جام کیقبادیست

ترسنده ز بار طبع دربند / می باش بدانچه هست خرسند
خر آه میان هر انچه هستند / بر صفه فاسقی نشستند

درجستن زرق خود شتابند / سازند بدان قدر که یابند
چون در چه کفایتی ندارند / یارای تسکاستی ندارند

آن اوست که از دلیری / گفتار دو وقت نیم سیری
گر فوت شود یکی نوالش / بر چرخ رسد نفیر نالش

گر نیز نشوت لقطه بام / برابر زبان کشی بدشنام
در زنگ چو سنگ تاب گیری / فرسنگ در آفتاب گیری

شهر طار و شان آن لوکه چون نور / زالالش تنگ شد بد شوی دوس
چون آب ز روی جان توآرای / با جمله زنگ صاف باری

ساقی زره بهانه برخیز / پیش آر می مغانه برخیز
آن می که بزم ناز بخشد / در رزم سلاح و ساز بخشد

افسرده مباش اگر بتنگی / رهوار برای اگر به لنگی
گرد از سر این نمط فرو کوب / پای سر نمط فرد کوب

در رقص و خنده ناچون فلک باش / گو جمله راه پر خسک باش
مرکب بده و پیادگی کن / سیلی خور و رو گشادگی کن

با همه بیکسی از تو انسی / کم همه زبار کش زبانی
تا چون تو بنفتی از سر کار / گیتی همه کس ترا کشد بار

ساقی می ازغو بتیم ده / یاری ده و زندگانیم ده
آن می که چو با مزاج سازد / جان تازه کند جگر گدازد

زین داگه عنکاف بگشای / بر عجز خود اعتراف بنمای
در راه پلی بدان بلندی / گستاخ مشو بزور مندی

با یک سپر و ریده چون گل / تا چند کنی شغب چو بلبل
ره پر شکنت تیر میفگن / تیغی ست قوی سپر میفگن

تا بار کیست پیش نازد / سر با تو چو چرخ پیش سازد
یکبار بفت ازین سواری / تا یابی راه رستگاری

بینی که چو مه شکسته گردد / از عقده رخم رسته گردد
ساقی بنفس رسید جانم / ترکن بزلال می دهانم

آن می که نخورده جای جانست / چون خورده شود دوای جانست
فارغ منشین که وقت گویست / در خود منگر که چشم پویست

تو آبله پای و راه دشوار / ای چاره کار چون لود کار
یا رخت خود از میانه بر بند / یا در برخ زمانه بر بند

صحبت چو غله مید به باز / جان ورغله دان خلوت انداز
بی نقش صحیفه چند خوانی / بی آب جنازه چند رانی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آن به که نظامیا درین راه — برچشمه زنی چو خضر خرگاه
سیراب شوی چو در مکنون — از آب زلال عشق مجنون

آغاز داستان لیلی و مجنون

گوینده داستان چنین گفت — آن لحظه که دُر این سخن سفت
کز ملک عرب بزرگواری — بوده است بخوبتر دیاری
بر عامریان کفایت او را — معمورترین ولایت او را
خاک عرب از نسیم نامش — خوشبوی‌تر از رحیق جامش
صاحب هنری بمردمی طاق — شایسته‌ترین جمله آفاق
سلطان عرب بکامگاری — قارون عجم بمالداری
درویش نواز و میهمان دوست — اقبال درو چو مغز در پوست
هرچند خلیفه وار مشهور — از بی خلفی چو شمع رنجور
محتاج‌تر از صدف بفرزند — چون خوشه بدانه آرزومند
در حسرت آنکه دست بخشش — شاخی بدر آرد از درختش
یعنی که چو سرو من بریزد — سروی دگرش ز بن بخیزد
تا چون بچمن رسد تذروی — سروی بیند بجای سروی
گر سرو بن کهن نبیند — در سایه سرو نو نشیند
زندست کسی که در دیارش — ماند خلفی بیادگارش
(ای زنده است ۱۲)
میکرد بدین طمع کرمها — میداد بسائلان درمها
بدری بهزار بدره میجست — میکاشت سمن ولی نمیرست
در می طلبید و در نمی یافت — وز در طلبی عنان نمی تافت
هرچه آن طلبی و چون نباشد — از مصلحتی برون نباشد
هر نیک و بدی که در شمارست — چون در نگری صلاح کارست
دری که در و نیاز بینی — تا یافته به چو باز بینی
بسیار غرض که در نوردست — پوشیدن آن صلاح مردست
هرکس نگشت تا بیست دبیست — واگه نه کسی که مصلحت چیست
سررشته غیب ناپدیدست — بس قفل که بنگری کلیدست
بیچاره کسیست آدمی زاد — خاکی چو بیفکنی به دو باد
خوش باش درین چنین مغاکی — بر خاک مکن حدیث خاکی
چون در طلب از برای فرزند — بنمود چو کان لعل دربند
ایزد بتضرعی که شاید — دادش پسری چنانکه باید
نورسته گلی چو نار خندان — چه نار چه گل هزار چندان
روشن گهری ز تابناکی — شب روز کن سرای خاکی
چون دید پدر جمال فرزند — بگشاد در خزینه را بند
از شادی آن خزینه خیزی — میکرد چو گل خزینه ریزی
فرمود و رابدایه دادن — تا رسته شود ز مایه دادن
دوران به حکم و امیگانی — پرورد بشیر مهربانی
هر شیر که در لبش سرشتند — حرفی ز وفا برو نوشتند
هر مایه که از غذاش دادند — دل دوستی در و نهادند
هر بند که بر خوشش کشیدند — افسون ولی درو دمیدند
چون لاله دهن ز شیر می شست — چون برگ سمن بشیر میرست
گفتی که بشیر بود شهدی — یا بود همی میان مهدی
از مه چو دو هفته بود رفته — شد ماه دو هفته در نهفته

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شرط هنرش تمام کردند / قیس هنرش نام کردند
چون بر سر این گذشت سالی / افزود جمال را کمالی

عشقش بدو دست آب میداد / زو گوهر عشق تاب میداد
سالی دو سه در نشاط بازی / سرمست بباغ دلنوازی

چون شد بقیاس هفت ساله / آورد بنفشه گرد لاله
گز هفت بده رسید سالش / افسانهٔ خلق شد جمالش

هرکس که رخش ز دور دیدی / بادی ز دعا برو دمیدی
شد جان پدر بروی او شاد / از خانه بمکتبش فرستاد

دادش به ادیب دانش آموز / تاریخ بدو برد شب و روز
جمع آمده از سر شکوهی / با او بموافقت گروهی

هر کودکی از امید و از بیم / مشغول شده بدرس و تعلیم
با آن پسران خرد پیوند / هم لوح نشسته دختری چند

هر یک ز قبیله و ز جائی / گرد آمده در ادب سرائی
قیس هنری بعلم خواندن / یاقوت لبش بدر فشاندن

بود از صدف دگر قبیله / ناسفته دری ز هم طویله
آفت نرسیده دختری خوب / چون عقل بنام نیک منسوب

آراسته لعبتی چو ماهی / چون سرو سهی نظاره گاهی
شوخی نگر شمهٔ کمینه / سفتی نه یکی هزار سینه

آهو چشمی که هر زمانی / کشتی بکرشمه جهانی
ماه عربی برخ نمودن / ترک عجمی بدل ربودن

زلفش چو شبی رخش چو باغی / یا مشعله بچنگ زاغی
کوچک دهنی بزرگ سایه / چون تنگ شکر فراخ مایه

شکر دهنی بحسن چه خواهی / لشکر شکن از شکر چه خواهی
تعویذ میان هم نشینان / در خورد کنار نازنینان

محجوبهٔ بیت زندگانی / شه بیت قصیدهٔ جوانی
عقل ز نخ از خوی جبینش / در حلقهٔ زلف عنبرینش

گلگونه ز خون خویش پرورد / سرمه ز سواد ما در آورد
بر رشتهٔ زلف و عقد خالش / آسوده جواهر جمالش

بر هر دلی از هواش میلی / گیسوش چو لیل نام لیلی
از دلداری که قیس دیدش / دل داد بمهر و دل خریدش

او نیز هوای قیس میجست / در سینهٔ هر دو مهر میرست
عشق آمد و جام جام در داد / جامی بدو خوی خام در داد

مستی بنخست باده سخت است / افتادهٔ نافتاده سخت است
چون از گل مهر بو گرفتند / با خود همه روز خو گرفتند

این جان بجمال او سپرده / دل برده ولیک جان نبرده
وان بر رخ این نظر نهاده / دل داده و کام دل نداده

یاران بحساب علم خوانی / ایشان بحدیث مهربانی
یاران سخن از لغت سرشتند / ایشان لغتی دگر نوشتند

یاران ورقی ز علم خواندند / ایشان سخنی ز عشق راندند
یاران سخن از مقال گفتند / ایشان همه حسب حال گفتند

یاران بشمار بیش بودند / ایشان بشمار خویش بودند

گفتار اندر عاشق شدن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لیلی و مجنون با یکدیگر گوید

هر روز که صبح بر دمیدی
یوسف رخ مشرقی دمیدی

کردی فلک ترنج پیکر
ریحانی او ترنجی از زر

لیلی ز سر ترنج بازی
کردی ز زنخ ترنج سازی

چون بر کف او ترنج دیدند
از عشق چو نار می کفیدند

زان تازه ترنج نو رسیده
نظاره ترنج کف بریده

شد قیس بجلوه گاه غنجش
نارنج رخ از غم ترنجش

برده ز دماغ دوستان رنج
خوشبوئی آن ترنج نارنج

چون یکچندی بر این برآمد
افغان ز دو نازنین برآمد

عشق آمد و خانه کرد خالی
بر داشته تیغ لاابالی

غم داد و دل از کنارشان برد
وز دل شدگی قرارشان برد

زان دل که بیکدگر بدادند
در معرض گفتگو فتادند

این پرده دریده شد ز هر سوی
وین راز شنیده شد بهر کوی

زین قصه محکم آیتی بود
در هر دهنی حکایتی بود

کردند بسی بهم مدارا
تا راز نگردد آشکارا

بند سر نافه گرچه خشک است
بوی خوش او گواه مشک است

بادی که ز عاشقی خبر داشت
برقع ز جمال عشق بر داشت

کردند شکیب تا بکوشند
وین عشق برهنه را بپوشند

در عشق شکیب کی کند سود
خورشید بگل نشاید اندود

چشمی بهزار غمزه غماز
در پرده نهفته چون بود راز

زلفی بهزار حلقه زنجیر
چو شیفته دل شد چه تدبیر

زان لب که بعقل بیش دیدند
وز دیده بروی خویش دیدند

چون شیفته گشت قیس زانکار
در جنبش عشق شد گرفتار

از عشق جمال آن دلارام
نگرفت بهیچ منزل آرام

در صحبت آن نگار زیبا
می بود ولیک ناشکیبا

یکباره دلش ز پای افتاد
هم خیک درید و هم خر افتاد

آنان که نه اوفتاده بودند
مجنون لقبش نهاده بودند

او نیز بوجه بی نوائی
میداد بر آن سخن گوائی

از بسکه سخن بطعنه گفتند
از شیفته ماه نو نهفتند

از بسکه چو سگ زبان کشیدند
ز آهو بره شیر را بریدند

لیلی چو بریده شد ز مجنون
میریخت ز دیده در مکنون

مجنون چو ندید روی لیلی
از هر مژه کشاده سیلی

میگشت بگرد کوی بازار
در دیده سرشک و در دل آزار

میگفت سرودهای کاری
میخواند چو عاشقان بزاری

او میشد و میزدند هر کس
مجنون مجنون ز پیش و از پس

او نیز فسار سست میکرد
دیوانگی درست میکرد

میراند خری بگردن خرد
خر رفت و لیاقت سخن برد

دل را بدو نیم کرد چون نار
تا دل بدو نیم خواند تیمار

کوشید که راز دل بپوشد
با آتش دل که باز کوشد

خون جگرش بدل در آمد
وز دل بگذشت و بر سر آمد

او در غم یار و یار از او دور
دل پر غم و غمگسار از او دور

چون شمع بترک خواب گفته
نا خورده بروز و شب نخفته

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

میگشت ز درد خویشتن را
میجست دوای جان و تن را

میکند بدان امید جانی
میگوفت سری بر آستانی

هر مسجد می‌شدی شتابان
سر پای برهنه در بیابان

او بندهٔ یار و یار در بند
از یکدگری به بوی خرسند

هر شب ز فراق بیت خوانان
پنهان بشدی بکوی جانان

در بوسه زدی و بازگشتی
باز آمدنش دراز گشتی

رفتنش به از شمال بودی
باز آمدنش بسال بودی

در وقت شدن هزار پر داشت
چون آمد خار بر گذر داشت

میرفت چنانکه آب در چاه
می آمد صد گریوه در راه

پای آبله چون بیار میرفت
بر مرکب راهوار میرفت

روی از پس دشت چاره در پیش
کامد بوبال خانهٔ خویش

گر بخت بکام او زدی ساز
هرگز بوطن نیامدی باز

گفتار اندر حالت مجنون که در عشق لیلی چگونه بوده

سلطان سریر صبح خیزان
سرخیل سپاه شکساران

شهسواری راه دل نوازی
نخچیری کوی پاکبازی

قانون مغنیان بغداد
بیاع معاملات فریاد

طبال نفیر آهنین کوس
رهبان [illegible]ی افسوس

جادوی نهفته دیو پیدا
هاروت هندسان شیدا

کیخسرو بی کلاه و بی تخت
دل خوش کن صد هزار بی بخت

اقطاع ده سپاه سوزان
اورنگ نشین پشت کوران

دراعه قلعهای وسواس
دارندهٔ پاس و بیمی یاس

مجنون غریب دل شکسته
دریای ز جوش وا نشسته

یاری دو سه داشت دل رسیده
چون او همه واقعه رسیده

با آن دو سه یار در سحرگاه
رفتی بطواف کوی آنماه

بیرون ز حساب نام لیلی
با هیچ سخن نداشت میلی

هر کس که جز این سخن گشادی
نشنیدی و پاسخش ندادی

آن کوه که نجد بود نامش
لیلی بقبیله هم مقامش

از آتش عشق دود اندوه
ساکن نشدی مگر بران کوه

بر کوه شدی و میزدی دست
افتان خیزان چو مردم مست

آواز نشید بر کشیدی
بیخود شده سو بسو دویدی

وانگه مژه را پر آب کردی
با باد صبا خطاب کردی

کای باد صبا بصبح خیزی
در دامن زلف لیلی آویز

گو آنکه بباد داده تست
بر خاک ره اوفتاده تست

از باد صبا دم تو جوید
بر خاک زمین غم تو گوید

بادی بفرست از دیارت
خاکی بدهد بیادگارت

هر کو نه چو باد بر تو لرزد
نی باد که خاک هم نیرزد

وانکس که نه جان بتو سپارد
آن به که ز غصه جان برآرد

قند است لبت اگر توانی
از روی قدر بمن رسانی

کاشفتگی هوا درین بند
معجون مفرح آید آن قند

هم چشم بدی رسید ناگاه
کز چشم تو اوفتادم ای ماه

از چشم سپید گشته هستم
شد چون تر سپیده [illegible]

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بس میوهٔ آبدار چالاک / کز چشم بد اوفتاد در خاک
زانگشت کش زمانه صد گشت / زخمی ست کشنده زخم انگشت
نیلی که کشند گرد رخسار / هست از پی چشم زخم اغیار
خورشید که نیلگون حروفست / هم چشم رسیده کسوفست
هر گنج که برقعی بپوشد / در بردن او جهان بکوشد

گفتار اندر نظارهٔ مجنون به لیلی

روزی که هوای پرنیان پوش / خلخال فلک نهاده در گوش
سیماب ستارگان در آن حرف / شد ز آتش آفتاب شنگرف
مجنون رسیده دل چو سیماب / با آن دو سه یار خویش بیتاب
آمد بدیار یار پویان / لبیک زنان و بیت گویان
چون کار دلش ز دست بگذشت / بر خرگه یار مست بگذشت
بر رسم عرب نشسته آن ماه / بر بسته زده شکنج خرگاه
لیلی چو فلک به پرده داری / مجنون چو ستاره در عماری
لیلی گلها دراز کرده / مجنون گله بند باز کرده
لیلی چو رباب دست بر سر / مجنون ز خروش چنگ در بر
لیلی نه که صبح گیتی افروز / مجنون نه که شمع خویشتن سوز
لیلی بگذاز باغ در باغ / مجنون غلطم که داغ بر داغ
لیلی چو قمر بروشنی چست / مجنون چو قصب برابرش سست
لیلی بدرخت گل نشاندن / مجنون به نثار جان فشاندن
لیلی چو سحر پری وشی بود / مجنون چو حکایت آتشی بود
لیلی چمن خزان ندیده / مجنون چمن خزان رسیده
لیلی دم صبح پیش می برد / مجنون چو چراغ پیش میمرد
لیلی بکرشمه زلف بر دوش / مجنون بوفاش حلقه در گوش
لیلی بصبوح دلنوازی / مجنون بسماع خرقه بازی
لیلی ز درون پرند می دوخت / مجنون ز برون سپند میسوخت
لیلی چو گل شگفته می رست / مجنون بگلاب دیده می شست
لیلی سر زلف شانه میکرد / مجنون دو سه اشک دانه میکرد
لیلی می مشک بوی در دست / مجنون نه ز می ز بوی می مست
قانع شده این از آن ببوئی / وان راضی از آن بجستجوئی
از بیم تجسس رقیبان / سازنده ز دور چون غریبان
تا چرخ برین بهانه برخاست / پیک نظر از میانه برخاست

رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی و محروم بازآمدن آن

چون راه دیار دوست بستند / بر جوی بریده پل شکستند
مجنون ز مشقت جدائی / کردی همه شب غزل سرائی
هر دم ز دیار خویش پویان / برنخید شدی سرود گویان
یاری دو سه از پس اوفتاده / چون او همه عور و سر گشاده
سودا زده زمانه گشتند / در رسوائی یگانه گشتند
خویشان همه در شکایت او / غمگین پدر از حکایت او
پندش دادند و پند نشنید / گفتند فسانه چند نشنید
پند ار چه هزار سودمند است / چون عشق آمد چه جای پند است
مسکین پدرش بمانده در بند / رنجور دل از برای فرزند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در پرده آن خیال بازی — بیچاره شده ز چاره سازی
پرسید ز محرمان خانه — گفتند یکایک این فسانه

کو دل بطفلان عروس داده — کز پرده چنین بدر فتاده
چون قصه شنید ازآن گرد — کز چهره گل فشاند آن گرد

آن در که بدو جهان فروزد — بر تاج مراد خود بدوزد
وان زینت و زیب را بصد زین — خواهد ز برای قرة العین

پیران قبیله نیز یکسر — بستند بران مراد محضر
آن در نسفته را بدان سفت — با گوهر طاق خود کند جفت

یکرویه شد آن گروه آرای — کاهنگ سفر کنند از جای
از راه نکاح اگر توانند — آن شیفته را به ره رسانند

چون سید عامریان چنان دید — از گریه گذشت و باز خندید
با انجمن بزرگ برخاست — گرد از همه روی برگ ره راست

آراسته با چنان گروهی — میرفت به بهترین شکوهی
چون اهل قبیله ولی اکرام — آگاه شدند خاص تا عام

رفتند برون بمیزبانی — از راه وفا و مهربانی
در منزل مهر پی فشردند — آن نزل که بود پیش بردند

با سید عامری بیکبار — گفتند چه حاجتست پیش آر
مقصود بگو که پاس داریم — در دادن آن سپاس داریم

گفتا که مرادم آشنائیست — وان هم ز پی دو روشنائیست
وانگه پدر عروس را گفت — کاراسته باد جفت با جفت

خواهم بطریق مهر و پیوند — فرزند ترا ز بهر فرزند
این تشنه جگر که ریگ زادست — بر چشمه تو نظر نهادست

هر چشمه که آب لطف دارد — چون تشنه خورد بجان گوارد
زینسان که من این مراد جویم — خجلت نبرم ز هر چه گویم

معروف ترین این زمانه — دانی که منم درین میانه
هم حشمت و هم خزینه دارم — هم آلت مهر و کینه دارم

من در حرم و تو در فروشی — بفروش متاع اگر بهوشی
چندانکه بها کنی پدیدار — هستم بزیادتی خریدار

هر نقد که آن بود بهائی — بفروش چو آمدت روائی
چون گفته شد آنچه بود فرخ — داد از پدر عروس پاسخ

کین گفته نه بر قرار خویش است — میگو تو فلک بکار خویش است
گرچه سخن آمد از بهینم — بر آتش تیز کی نشینم

گر دوستی درین شمارست — دشمن کامیش صد هزار است
فرزند تو گرچه هست پدرام — فرخ نبود چو هست خودکام

دیوانگی همی نماید — دیوانه حریف ما نشاید
اول بدعا عنایتی کن — آنگه ز وفا حکایتی کن

تا او نشود درست گوهر — این قصه نگفتنیست دیگر
گوهر بخلل خرید نتوان — در رشته دغل کشید نتوان

دانی که عرب چه عیب جویند — این کار کنم مرا چه گویند
بابا نگر آن سخن فراموش — ختم است برین گذشت خاموش

چون عامریان سخن شنیدند — جز بازشدن دری ندیدند
نومید شده ز پیش رفتند — آزاده بجای خویش رفتند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هر یک چو غریب غم رسیده   از راه زنان ستم کشیده

مشغول بانکه گنج بازند   وان شیفته را علاج سازند

وانگه همه نقش شاد خوانند   بر آتش خار می فشانند

کاینجا به از این عروس دلبر   هستند بتان روح پرور

یاقوت لبان در بناگوش   هم غالیه دار و هم قصب پوش

هر یک بقیاس چون نگاری   آراسته تر ز نوبهاری

در پیش صد آشنا که هستی   بیگانه چرا همی پرستی

بگذار کزین خجسته نامان   خواهیم ترا بتی خرامان

یاری که دل ترا نوازد   چون شکر و شیر با تو سازد

لیلی که نه جان تست ناشور   آن به که کنی ز دل فراموش

گفتار اندر زاری مجنون در غم لیلی

مجنون چو شنید پند خویشان   از تلخی پند شد پریشان

زد دست و درید پیرهن را   کاین مرده چه میکند کفن را

آن کز دو جهان برون زند تخت   در بیت همی کجا کشد رخت

چون وامق از آرزوی عذرا   گه کوه گرفت و گاه صحرا

ترکانه زخانه رخت بربست   در کوه گه رحیل بنشست

دراعه درید و درع میدوخت   زنجیر برید و بند میسوخت

میگشت زدور چون غریبان   دامن بدریده تا گریبان

در کشتن خویش گشته والی   لاحول ازو بشهر حوالی

دیوانه صفت روان بهر سو   لیلی لیلی زنان بهر کو

احرام دریده سر گشاده   در کوی ملامت اوفتاده

با نیک و بدی که بود در ساخت   نیک از بد و بد ز نیک نشناخت

میخواند نشید مهربانی   بر شوق ستاره یمانی

هر بیت که آمد از زبانش   بر یاد گرفت این و آنش

حیران شده هر سوی و راغی   میدید و همی گریست بروی

او فارغ از آنکه مردمی هست   یا بر حرفش کسی نهد دست

حرفی از دق جهان شمرده   بیبود نه زنده و نه مرده

بر سنگ فتاده خوار چون گل   سنگی دگرش نهاده بر دل

صافی تن او چو درد گشته   او زیر دو سنگ خرد گشته

چون شمع جگر گداز مانده   یا مرغ ز رنج باز مانده

بر چهره غبارهای خاکی   در دل همه داغ دردناکی

چون مانده شد از غبار اندوه   سجاده برون فگند زانبوه

بنشست و بهای های بگریست   کاوخ چکنم دوای من چیست

آواره ز خان و خانمانم   کز کوی بخانه ره ندانم

نی ره بدر دیده خود پناهی   نی بر سر کوی دوست راهی

قرابه نام و شیشه ننگ   افتاد و شکست بر سر سنگ

شد طبل بشارتم دریده   من طبل رحیل بر کشیده

گاهم لقب مست خوانند   گه عاشق و بت پرست خوانند

چون نرد شکست برنشستم   گل بود ستم نه گل بدستم

ترکی که شکار لنگ اویم   آماجگه خدنگ اویم

یاری که ز دل مطیع او را   در کشتن خود شفیع او را

گر مستم خواند باز مستم   ور شیفته گفت نیز هستم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون شیفتگی و مستیم هست   در شیفته عقل مجوی و درست
آشفته جهان نیم تا تدبیر   کاسوده شوم بهیچ زنجیر
ویران نه چنان شدست کارم   کابادی خویش چشم دارم
ای کاش که بر من اوفتادی   بادی که مرا بباد دادی
یا صاعقه در آمدی سخت   هم خانه بسوختی و هم رخت
کس نیست که آتشی در آرد   دود از تن و جان من بر آرد
اندازد و در دم نهنگم   تا باز رهد جهان ز ننگم
از ناخلفی که در زمانم   دلها ز خلق در زیانم
خویشان مرا ز خوی من عار   یاران مرا ز نام من عار
خون شد بر من خراب خسته   مست از دیت و قصاص رسته
ای هم نفسان مجلس درد   بدرود شوید جمله بدرود
کان شیشه من که بود درست   افتاده شد آبگینه بشکست
گر در رهم آبگینه شد خرد   سیل آمد و آبگینه را برد
تا هر که بمن کشید رایش   تا ز آرد در آبگینه پایش
ای بیخبران ز درد آهم   خیزید و رها کنید راهم
من گم شده ام مرا مجوئید   با گم شدگان سخن مگوئید
تا کی ستم و جفا کشیدم   با محنت خود رها کنیدم
بیرون مکنید ازین دیارم   من خود بیکی بختی سوارم
از پای فتاده ام چه تدبیر   ای دوست بیا و دست من گیر
این خسته که دل سپرده زشت   زنده بتو به که مرده لست
بنواز بلطف یک سلامم   جان تازه کنم بیک پیامم
دیوانه منم بر اینکه تدبیر   در گردن تو چه هست زنجیر
زلف تو دریده سر چه دل دوخت   این پرده دری ورا که آموخت
دل بردن نازنین ز روست   هندو نه که روزگار کورست
کاری بکن ای نشان کارم   زینجا چه که فرو شدم برارم
یا دست بگیر ازین فسوسم   یا پای بدار تا ببوسم
بیکار نمیتوان نشستن   در کنج خلاست دست بستن
در زحمتم اینچنین چه ماندی   از رحم ترحم گر نخواندی
آسوده که رنج بر ندارد   از رنجوران خبر ندارد
سیری که ز بد گرسنه را نان   خرد که شکند بکاسه و زنان
آن راست خبر ز آتش گرم   کو دست بدو زند بآزرم
ای هم من و هم تو آدمیزاد   من خار خشک و تو برگ شمشاد
زر نیخ کجا چو زر عزیز است   زان یک من ازین بیک پشیز است
ای راحت جان من کجائی   در بردن جان من چرائی
جرم دل عذر خواه من چیست   جز دوستیت گناه من چیست
یکشب بازی ازین شب مرا باش   یک رای صواب گو خطا باش
گردن مکش از رضای این کار   در گردن من خطای این کار
این غمزده را گناه کم نیست   کازرم تو هست هیچ غم نیست
گر خشم تو آتشی زند تیز   آبی ز سرشک من برو ریز
ای ماه نوام ستاره تو   من شیفته نظاره تو
به گر بنوا نمی نوازد   کاشفته و ماه زن نازد
از سایه نشان تو چه پرسم   گر سایه خویش هم بترسم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بر روی دل و جانم این چه سوز است / این بازی نیست دست زور است
بر وصل تو گرچه نیست دستم / غم نیست که چون امید هستم
از حاصل تو که نام دارم / بی حاصلی تمام دارم
گر بیند طفل تشنه در خواب / کو را بسبوی زر دهند آب
لیکن چو بخواب خوش آید / انگشت ز تشنگی بخاید
یا هم چو دو لام خم پذیر است / دستم چو دوی شکنج گیر است
نام تو مرا چو نام دارد / کو نیز دو یا دو لام دارد
عشق تو ز دل نهادنی نیست / وین راز بکس گشادنی نیست
یا شیر بمن در آمد این راز / یا جان بدر آمد از تنم باز
این گفت و فتاد بر سر خاک / نظارگیان شدند غمناک
گشتند بلطف چاره سازش / بردند بسوی خانه بازش

بردن پدر مجنون را به حج و خلاص جستن از عشق

عشقی که نه عشق جاودانیست / بازیچهٔ شهوت جوانیست
عشق آن باشد که کم نگردد / تا باشد ازان قدم نگردد
آن عشق نه سرسری خیالست / کو را ابد الابد زوالست
مجنون که بلند نام عشقست / از معرفت تمام عشقست
تا زنده بعشق بارکش بود / چون گل بنسیم عشق خوش بود
من نیز بان گلاب خوشبوی / خوش میکنم آب خود درین جوی
چون رایت عشق آن جهانگیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر
هر روز بلند نامتر گشت / در شیفتگی تمامتر گشت
هر شیفتگی که در نوردست / زنجیر بر صلاح مردست
بر دوخته دل ز کار او سخت / درمانده پدر ز کار او سخت
میکرد نیالش از سر سوز / تا از شب تیره بر دمد روز
حاجتگاهی نرفته نگذاشت / الا که برفت و دست برداشت
خویشان همه در نیاز با او / هر یک شده چاره ساز با او
بیچارگی ورا چو دیدند / در چاره گری زبان کشیدند
گفتند باتفاق یکسر / کز کعبه گشاده گردد این در
پذرفت چو موسم حج آمد / ترتیب کنم چنانکه شاید
چون موسم حج رسید برخاست / اشتر طلبید و محمل آراست
فرزند عزیز را بصد جهد / بنشاند چو ماه در یکی مهد
آمد سوی کعبه سینه پر جوش / چون کعبه نهاد حلقه در گوش
گوهر بمیان زر بر آمیخت / چون ریگ بر اهل ریگ بر ریخت
شد در حرمش از لیسی خزانه / آن خانهٔ گنج گنج خانه
بگرفت و برفت دست فرزند / در سایهٔ کعبه داشت یکچند
گفت ای پسر این نه جای بازیست / بشتاب که جای چاره سازیست
در حلقهٔ کعبه دار یک دست / کز حلقهٔ غم بدان توان رست
گو یارب ازین گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری
رحمت کن و در پناهم آور / زین شیفتگی براهم آور
دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم
مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخندید
از جای چو مار حلقه بر جست / در حلقهٔ زلف کعبه زد دست
میگفت گرفته حلقه در بر / کامروز منم چو حلقه بر در

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در حلقهٔ عشق جان فروشم / بی حلقهٔ او مباد گوشم
گویند ز عشق کن جدائی / این نیست طریق آشنائی
من قوت ز عشق می پذیرم / گر میرد عشق من بمیرم
پروردهٔ عشق شد سرشتم / بی عشق مباد سرنوشتم
آن دل که بود ز عشق خالی / سیلاب غمش برد بجائی
یارب بخدائی خدائیت / وانگه بکمال پادشائیت
گر عشق بنهایتی رسانم / کو ماند گرچه من نمانم
از چشمهٔ عشق ده مرا نور / این سرمه مکن ز چشم من دور
گرچه ز شراب عشق مستم / عاشق تر از آن شوم که هستم
گویند که خار عشق واکن / لیلی طلبی ز دل رها کن
یارب تو مرا بروی لیلی / هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست برجای / بستان و بعمر وی درافزای
گرچه شده ام چو موی از غم / یک موی نخواهم از سرش کم
از حلقهٔ او بگوش مالی / گوش دل من مباد خالی
بی بادهٔ او مباد جامم / بی سکهٔ او مباد نامم
جانم بفدای خال بادش / گر خون بخورم حلال بادش
گرچه ز غمش چو شمع سوزم / هم بی غم او مباد روزم
عشقی که چنین بجای خود باد / چندانکه بود یکی بصد باد
میداشت پدر بسوی او گوش / کین قصه شنید گفت خاموش
دانست که دل اسیر دارد / دردی نه دوا پذیر دارد
چون رفت بخانه نزد خویشان / گفت آنچه شنید پیش ایشان
آن سلسله را که بند بگسست / چون حلقهٔ کعبه دید در دست
گفتش که دعا شنید گوشم / کاورد چو زمزم او بجوشم
گفتم که از آن صحیفه خواند / کز محنت لیلیش رهاند
او خود همه کام و رای او گفت / نفرین خود و دعای او گفت

آگاه شدن مجنون از قصد قبیلهٔ لیلی بهلاکت مجنون

چون گشت بعالم این سخن فاش / افتاد ورق بدست اوباش
کز غایت عشق بوستانی / شد شیفته نازنین جوانی
هر نیک و بدی که زو شنیدند / در نیک و بدش زبان کشیدند
لیلی ز بدگزاف گویان / در خانهٔ غم نشست مویان
شخصی دو سه خویش آن قبیله / گفتند بشاه آن قبیله
کاشفته جوانی از فلان دشت / بدنام کن دیار گشت
آید همه روز سرگشاده / جوقی چو سگ از پی او فتاده
در حلقه باز راه افسوس / گه رقص کند گهی زمین بوس
هر دم غزلی دگر کند ساز / هم خویش غزل سرود و هم آواز
او گوید و خلق یاد گیرند / مارا و ترا بباد گیرند
لیلی ز نفیر او بداغ است / کین یاوه هلاک آن چراغ است
هم تو بنهای گوشمالش / تا باز رهیم از وبالش
چون آگه گشت شحنه زان حال / او آمد بپای و شحنه قتال
شمشیر کشید و داد تابش / گفتا که بدین هم جوابش
از عامریان یکی خبر داشت / این قصه بجای خویش بگذاشت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باسید عامری درین باب / گفت آفت نارسیده دریاب
از سهم مجنون خبر ندارد / انگه دارد که سر ندارد
هر گشته پدر ز مهربانی / هر جست ز مشفقی که دانی
آن سوخته را بدلنوازی / آرند ز راه چاره سازی
گفتند مگر اجل رسیدش / یا چنگ درنده دریدش
گریان همه اهل خانهٔ او / از گم شدن نشانهٔ او
در طرف چنان شکارگاهی / غرسند شده بگرد ماهی
گرگی که بزور شیر باشد / روبه به از و چو سیر باشد
چون طبع باشتها شود گرم / کاورس درشت را کند نرم
مجنون که ز نوش بود بی غم / میخورد نوالهای چون سم
فی الجمله غم او نه جنس آن بود / کز غایت او غمین توان بود
در جستن گنج رنج میبرد / بی آنکه بی گنج میسپرد
دیدش بکنارهٔ سرابی / افتاده خراب در خرابی
چون عنکبوت خویشتن لنگ / معنیش فراخ و قافیتش تنگ
یعنی که بالشان نشان داشت / کامیزشش تیر در کمان داشت
هر گه که زنده چون درو دید / شکلی و شمائلی نکو دید
چون از سخنش امید برداشت / بگذشت از آن مکان و بگذاشت
کانکه افغان خرابهٔ تنگ / میپیچید همچو مار بر سنگ
از خوردن غم شسفته جانش / پیدا شده مغز استخوانش
میگشت چو دیو گرد هر غار / دیوانهٔ خویش را طلبکار
با خود غزلی همی سگالید / گه نوحه نمود و گاه نالید

کان شحنهٔ جهان ستان خونریز / آبی تند است و آتشی تیز
زان چاه کشاده سر که پیش است / دریافتنش بجای خویش است
فرمود بدوستان همراد / تا در پی آورند چون باد
هر سو بطلب شتافتندش / جستند ولی نیافتندش
هر دوستی از قبیله گاهی / میخورد دریغ و میزد آهی
وان گوشه نشین گوش سفته / چون گنج بگوشه نهفته
از مشغلهای خویشتن خوش / هم گوشه گرفته بود و هم گوش
بازی که رشته بجور و محتاج / رغبت نکند بهیچ دراج
حلوا که طعام نوش بهرست / در سینهٔ خورهی بجای زهرست
میداد ز روی بینوائی / کالای کشاد و در روائی
کان غم که بدو برات میداد / از بند خودش نجات میداد
شخصی ز قبیلهٔ بنی سعد / بگذشت برو بطالع سعد
یعنی که کسی ندارم از بیس / بی قافیه هست فرد بیکس
چون طالع خویشتن کمان گیر / در سجده کمان و در وفا تیر
جز ناله کسی نداشت همدم / جز سایه کسی ندید محرم
پرسید سخن ز هر شماری / جز خامشیش ندید کاری
زانجا بدیار او گذر کرد / زو اهل قبیله را خبر کرد
دیوانه و دردمند و رنجور / چون دیو ز چشم آدمی دور
بیچاره پدر چو زو خبر یافت / روی از وطن و قبیله برتافت
دیدش بوثاق گوشهٔ تنگ / افتاده و سر نهاده بر سنگ
خوناب جگر ز دیده ریزان / چون بخت خود اوفتان و خیزان

۱۹۶۵

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از باده بیخودی چنان مست
کاگه نه که در جهان کسی هست

چون دید پدر سلام دادش
بس دلنوازی تمام دادش

مجنون چو صلابت پدر دید
در پای پدر چو سایه غلطید

کای تاج سر سر جهانم
عذرم بپذیر ناتوانم

می‌بین و مپرس حالتم را
میکن بقضا حوالتم را

چون خواهم چون کنم چنین سوز
چشم تو ببینمم بدین روز

از آمدن تو روسیاهم
عذرت بکدام عذر خواهم

دانی که حساب کار چونست
سر رشته ز دست ما برونست

چون دید پدر جمال فرزند
آهی بزد و عمامه بفگند

نالید چو مرغ صبحگاهی
روزش چو شبی شد از سیاهی

گفتار اندر پند دادن پدر مجنون را و زاری کردن پدر

گفت ای ورق شکنج دیده
چون دفتر گل ورق دریده

ای شیفته چند بیقراری
وی سوخته چند خامکاری

چشمم که رسید در جمالت
نفرین که داد گوشمالت

خون که گرفت گردنت را
غارت که دریده دامنت را

از کار شدی چه کارت افتاد
در دیده کدام غارت افتاد

شوریده بود نه چو تو بختت
شمعیش سیه چنین سیه بخت

مانده نشدی ز غم کشیدن
وز طعنهٔ دشمنان چشیدن

دل سیر نگشتی از ملامت
زنده نشدی بدین قیامت

بس کن هوسی که پیش بردی
کاسیب تو سنگ خویش بردی

در خورده کار خرده کاری
عیبی ست بزرگ بیقراری

عیب ار چه برون پوست بینی
آئینه و دوست دوست بهتر

آئینه ز روی راستگوئی
بنماید عیب تا بشوئی

بنشین و ز دل بپاک این درد
آن به که نکوبی آهن سرد

آئینهٔ خوب و زشت کیهست
این تعبیه خانه زاد خاکست

گیرم که نداری این صبوری
کز دوست کنی بصبر دوری

آخر کم از آنکه گاه گاهی
آئی و بما کنی نگاهی

هر کس بهوای دل تکی راند
وز بهر گریختن سگی ماند

بی باده کفایتست مستی
بی او تو چه آرزو پرستی

تو رفته بباد داده خرمن
من مانده چنین بکام دشمن

تا در من و در تو رگه هست
این سکه بدر تا کن از دست

تو دور زنی و من زنم ران
تو جامه دری و من جرم جان

عشق از تو آتشی برافروخت
دل سوخت ترا مرا جگر سوخت

نومید مشو ز چاره جستن
کز دانه شگفت نیست رستن

کاری که ازو امید داری
باشد سبب امیدواری

در نومیدی بسی امید ست
پایان شب سیه سفید ست

با دولتیان نشین و برخیز
زین بخت اگر نه پای بگریز

آواره مباد دولت از دست
چون دولت هست کام دل است

دولت سبب گره گشائیست
فیروزه خاتم خدائیست

فتحی که برد گره گشایند
در دامن دولتش نهادند

گر صبر کنی بصبر بی شک
دولت بتو آید اندک اندک

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دریا که چنین فراخ روییست / بالالش قطرهای خویست
هان تا نشوی به صابری چست / گوهر بد رنگ میتوان سفت
روباه ز گرگ بهوران برد / کاین را بزرگوار داو خرد
او بی تو چو گل تو پای در گل / او سنگ دل و تو سنگ بر دل
زهرست بقهر نفس دادن / کژدم زده را کرفس دادن
جانی و عزیزتر ز جانی / در خانه بمان که خان و مانی
هم سنگ درین رهست هم چاه / سید او ز هر دو چشم کوتاه
تو طفل رهی و فتنه ره دار / شمشیر به بین و سر نگهدار

وان کوه بلند کابرناکست / جمع آمده ریزهای خاکست
بی رای مشو که مرد بی رای / بی پای بود چو کرم بی پای
دل را بکسی چه بایدت داد / کونادروت لسبالها یاد
گر با تو حدیث او بگویند / رسوائی کار تو بجویند
مشغول شو ای پسر بکاری / تا بگذری از چنین شماری
از کوه گرفتنت چه خیزد / جز آب که آبروی ریزد
مستیز که شحنه در کمینست / زنجیر مبر که آهنینست
پیش آرزو دستان تهی چند / خوش باش به غم دشمنی چند

گفتار اندر پاسخ دادن مجنون مر پدر را از عشق

مجنون بجواب آن شکرریز / بگشاد لب طرزوانگیز
گفت ای فلک شکوه مندی / بالاتری از فلک بلندی

شاه منی و رئیس اطلال / روی عرب از تو غیرت خیال
خواهم که همیشه زنده مانی / خود بی تو مباد زندگانی
لیکن چه کنم من سیه روی / کافتاده نه ام بخود درین کوی
من بسته و بندم آهنین ست / تدبیر چه سود قسمت این ست
گویم که چه گونه خون کنم خون / آرام چو نیست چون کنم چون
تنها نه منم ستم رسیده / کو دیده که صد چنین ندیده
از پیکر پیل تا پر مور / کس نیست که نیست به زان زور
سنگ از دل تنگ من بکاهد / دل تنگی خویشتن که خواهد
گردست رسی بدی درین راه / من بودمی آفتاب یا ماه
خوشدل نزیم من بلاکش / آن کیست که دارد او دلی خوش
چون برق ز خنده این نبندم / ترسم که بسوزم ار بخندم

درگاه تو قبله سجودم / زنده بوجود تو وجودم
زین بند خزینه که دادی / بر سوخته مرهمی نهادی
زینسان که نه بر قرار خویشم / دانی نه باختیار خویشم
این بند بخود کشاد نتوان / وین بار ز خود نهاد نتوان
این صاعقه کافتاده بر من / سوزد نه یکی هزار خرمن
سایه نه بخود فتاد در چاه / بر اوج بخویشتن نشد ماه
گر کار بخلق خواست بودی / ناخواسته کس نیاز مودی
بخت بد من مرا بجوید / بدبختی را ز خود که شوید
چون کار باختیار ما نیست / به کردن کار کار ما نیست
خون ریز چو برش خانه برزم / سرگشته چو گرد خانه خیزم
گویند مرا چرا نخندی / گریه ست نشان دردمندی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

ترسم چو نشاط خنده خیزد
کبکی به دهن گرفته موری
شاهین بکبک دری ز قهقهه جست
خنده که نه در مقام خویش است
آن پیر خری که میکشد بار
در عشق مشو که تیغ تیز است
عاشق ز نهیب جان نترسد
سر کو بفدا دریغ باشد
جانیست هر آن درین تباهی
زینسو پدری نشسته گریان
وان شیفته دل ز شور بختی
پس پرده دریده آه بر داشت
چون گرم شدی بعشق و جدش
چون بر زدی از نفیر جوشی
هر نادره که زو شنیدند
سر دفتر آیت نکوئی
فهرست جمال هفت پرکار
رشک رخ ماه آسمانی
محراب نماز بت پرستان
همخوابه عشق و همسر ناز
لیلی که بخوبی آیتی بود

حکایت

میکرد بران ضعیف زوری
کین پیشه من نه پیشه ایست
در خورد هزار گریه بیش است
تا جانش هست میکند کار
کین عشق نه اهل خانه خیز است
جانان طلب از جهان نترسد
آن به که سزای تیغ باشد
بگذار ز جان من چه خواهی
زانسو پسری فتاده عریان
میکرد صبوری بسختی
سوی در و دشت راه بر داشت
بردی بنشاط گاه نجدش
گفتی غزلی بهر خروشی
در خاطر و در قلم کشیدند

زد قهقهه موری گرانی
چو قهقهه کرد کبک جانی
چون سنگ درین عنا و رنجم
آسودگی آنکهی پذیرد
سرگو بر هد ز تیغ بازی
چون ماه من اوفتاده در میغ
زین جان که بر آتش اوفتادست
مجنون چو حدیث خود فرو گفت
پس بار دگر بخانه بردش
روزی دو سه در شکنجه می زیست
میزیست برنج ناتوانی
بر نجد شدی چو شیر سرمست
از هر طرفی خلائق انبوه
بردند بتحفه در آفاق

گفتار اندر حالت لیلی در عشق مجنون که چگونه بود

رنج دل سرو بوستانی
قندیل سرا و شمع بستان
هم خازن و هم خزینه پرداز
انگشت کش ولایتی بود

منصوبه گشای بیم و امید
پیرایه گر پرند پوشان
دلبند هزار در مکنون
سرو سهیش کشیده بر گشت

سوز از دهنم برون گریزد
کای کبک تو حال من چه دانی
منقار ز مور کرد خالی
راحت بکدام عشق سنجم
کز زیستنی چنین بمیرد
انداخته به ز تیغ غازی
دار و سر تیغ کو سر و تیغ
برنا خوشیم خوش اوفتادست
بگریست پدر بدانچه او گفت
بنواخت بدوستان سپردش
زانگونه که هر که دید بگریست
میمرد کدام زندگانی
آهن بر پای و سنگ بر دست
نظاره شدی بگرد آن کوه
زان نغمه غنی شدند عشاق
شاهنشه ملک خوبروئی
از هفت خلیفه جامگی خوار
میراث ستان ماه و خورشید
سرمایه ده شکر فروشان
زنجیر بر هزار مجنون
مه در طلبش رسید و بر گشت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

می زیست بداغ دلفروزی
میکرد بغمزه خلق سوزی

میکرد بوقت غمزه سازی
باهندو ترک ترکتازی

از آهوی چشم نافه دارش
هم نافه آهوان شکارش

از چهره گل از لب انگبین کرد
کان دید بطیره آفرین کرد

زلفش ره بوسه خواه میرفت
مژگانش خدا دهاد میگفت

پرده بدو رخ زماه پیشی
گل را دو پیاده داد بیشی

انبهاش که خنده بر شکر زد
انگشت کشید بر طبرزد

چاه زنخش که سر گشاده
صد دل بغلط در اوفتاده

با اینهمه ناز و دلستانی
خون شد جگرش بمهربانی

میرفت نهفته بر سر بام
نظاره کنان ز صبح تا شام

او را که ام دیده چو دید
با او غم دل چگونه گوید

چون شمع بزیر خنده میزیست
شیرین خندید و تلخ میگریست

میسوخت باتش جدائی
نی دود درو نه روشنائی

آئینه در پیش میداشت
مونس ز خیال خویش میداشت

از لبک لبا به راز میگفت
همسایه او بشب نمی خفت

او دوک دو سر فگنده از چنگ
برداشته تیر یک سر انگ

دریا و ربا گهر برآمیخت
گشتی گشتی ز دیده میریخت

در گوش نهاده حلقه زر
چون حلقه نهاده گوش بر در

در جستن نور چشمه ماه
چون چشمه بماند چشم بر راه

باد آن کی ز نجد بر دمیدی
خبر بوی وفا درو ندیدی

هر جا که ز گنج خانه میدید
بر خود غزلی روانه میدید

آن جادوئی که در نظر داشت
صد ملک به نیم غمزه برداشت

صیدی ز کمند او نمیرست
غمزه ش بگرفت زلف می بست

در حلقه زلف وقت نخچیر
بر گردن شیر بسته زنجیر

دل داده هزار نازنینش
در آرزوی گل انگبینش

زلفش بکشید پیش میخواند
مژگانش بدور باش میراند

قدش چو کشیده راه سرو
رویش چو بسیر و بر تدرو

لعلش که حدیث بوس میکرد
بر تنگ شکر فسوس میکرد

زلفش رسنی فگنده در راه
تا هر که فتد بر آرد از چاه

در پرده که بود در او بسته
چون بود چو مرغ پر شکسته

تا مجنون را چگونه بیند
با او نفسی کجا نشیند

از بیم رقیب و ترس بدخواه
پوشیده به نیم شب زدی آه

گل را لب شکر میتراشید
از چوب حریف می تراشید

بید اشنبی چو باد میکرد
پنهان جگری چو خاک میخورد

جز سایه نبود پرده دارش
جز پرده نبود غمگسارش

میساخت میان آب و آتش
گفتی که پریست آن شمن وش

زان یک سر تیر کارگر شد
سرگردان دوک زان دو سر شد

میخورد غمی نه زیر پرده
غم خورده ورا و غم نخورده

با حلقه گوش خویش میساخت
وان حلقه بگوش کس نینداخت

تا خود که بدو پیامی آورد
ز آرام دلش سلامی آورد

وابروی که در انظار کشادی
جز آب طرب بدو ندادی

هر طفل که آمدی ز بازار
بیتی گفتی نشانده بر کار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

هر کس که گذشت زیر بامش   سید او به بیتکی پیامش
لیلی که چنان ملاحتی داشت   در نظم سخن فصاحتی داشت
ناسفته دری ز درج می‌سفت   چون خود ابیات بکر می‌گفت
بیتی که بحسب حال مجنون   خواندی بمثل چو در مکنون
آزادگری جواب گفتی   آتش بشنیدی آب گشتی
پنهان ورقی بخون نوشتی   وان بیت برابران نوشتی
بر رهگذری فگندی از بام   وادی ز سخن بسر پیغام
آن رقعه کسیکه برگرفتی   بر خواندی و رقص درگرفتی
بردی و بدان غریب دادی   کردی سخن غریب زادی
او نیز بدیهه روانه   گفتی بنشان آن فسانه
زین گونه میان آن دو بیدل   میرفت پیام روزکی چند
زاوازهٔ آن دو بلبل مست   هر بلبله که بود بشکست
زان هر دو بریشم هم آواز   بر ساز بسی بریشم ساز
بر رود رباب ناله چنگ   یکرنگ نوای آن دو آهنگ
زینسان سخنی به نکته دانی   از چنگ زدن بپای خوانی
از نغمهٔ آن دو هم ترانه   مطرب شده کودکان خانه
خصمان ز طعنه باز کرده   در سر دو زبان دراز کرده
ایشان ز بد گزاف گویان   خود را بسر شک دیده شویان
بودند برین طریق سالی   قانع بخیال چون خیالی

گفتار اندر تماشا رفتن لیلی به گلستان

چون پرده کشید گل بصحرا   شد خاک بروی گل مطرا
خندید شکوفه بر درختان   چون سکهٔ روی نیکبختان
از لالهٔ لعل و زر گل زرد   گیتی علم دو رنگ بر کرد
از برگ و نوا بباغ و بستان   با برگ و نوا هزار دستان
سیرابی سبزهای نوخیز   از لؤلؤ تر زمرد انگیز
لاله ز ورق فشاند شنگرف   کافتاد سیاهیش بدان حرف
زلفین بنفشه از درازی   در پای فتاده وقت بازی
غنچه جگر استوار میکرد   پیکان کشی از خار میکرد
گل یافت ستبرق حریری   شد باد بگوشواره گیری
نیلوفر از آفتاب گلرنگ   بر آب سپر فگندی جنگ
شمشاد ز زلف شانه کرده   گلنار ز نار دانه کرده
نرگس ز دماغ آتشین تاب   چون تب زدگان بجسته از خواب
جوشیدن قطرهای باده   خون از رگ ارغوان گشاده
زان چشمه سیم کز سمن رست   نسرین ورقی که داشت می‌شست
گل دیده تبسمانه میکرد   چون مثل ندید ناز میکرد
سوسن بزبان که تیغ در بر   نی ناز علم که تیغ بر سر
مرغان زبان گرفته چون زاغ   بگشاده زبان فرخ در باغ
دراج ز دل کباب انگیخت   قمری نمکی ز سینه میریخت
هر فاخته بر سر چناری   در زمزمه حدیث یاری
بلبل ز درخت سر کشیده   مجنون صفت آه برکشیده
گل چون رخ لیلی از عماری   بیرون زده سر بتاجداری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در فصل چنین گل همایون	لیلی ز وثاق رفت بیرون	بند سر زلف تاب داده	گل را ز بنفشه آب داده
از نوش لبان آن قبیله	گردش چو گهر یکی طویله	ترکان عرب نشین تا شام	خوش باشد ترک تازی اندام
در حلقهٔ آن بتان چون حور	میرفت چنانکه چشم بد دور	تا سبزهٔ باغ را ببیند	در سایهٔ سرخ گل نشیند
با نرگس تازه جام گیرد	با لاله نبید خام گیرد	از زلف دهد بنفشه را تاب	وز چهرهٔ گل شگوفه را آب
آموزد سرو را سواری	شوید ز سمن سپید کاری	از نافهٔ غنچه تاج خواهد	وز ملک چمن خراج خواهد
بر سبزه ز سایهٔ نخل بندد	بر صورت سرو گل نبندد	نی نی غرضش این سخن نبود	نی سرخ گل و نه سرو بن بود
بودش غرض آنکه در پناهی	چون سوختگان آب ماهی	با بلبل مست راز گوید	غمهای گذشته باز گوید
یابد ز نسیم گلستانی	از یار غریب خود نشانی	باشد که دلش گشاده گردد	بازار دلش گشاده گردد
نخلستانی بآن زمین بود	کارایش نخلهای چین بود	هم خرقهٔ نخل نخل گاهش	در باغ ارم گشاده راهش
نزهتگاهی چنان گزیده	در بادیه چشم کس ندیده	لیلی و دگر عروس نامان	رفتند بآن چمن خرامان
چون گل بمیان سبزه بنشست	او سبزه و سبزه گل همی رست	هر جا که نسیم او در آمد	سوسن بشگفت و گل در آمد
بر هر چمنی که دست می شست	شمشاد دمید و سرو می رست	با سرو بتان لاله رخسار	آمد بنشاط و خنده در کار
تا گنجیدی نشاط میساخت	آخر ز نشاط کی برون تاخت	تنها بنشست زیر سروی	چون در بر طوطی تذروی
نالید بساله و رنانی	میگفت ز روی مهربانی	کای یار موافق وفادار	ای چون من و هم من سزاوار
کای سرو جوانه جوان مرد	ای با دل گرم و با دم سرد	ای از در آنکه در چنین باغ	آئی و ستانی از دلم داغ
با من بمراد دل نشینی	من نارون و تو سرو سیبی	گیرم ز منت فراغ نیست	پروای سرای و باغ من نیست
آخر بزبان بنیک نامی	کم ز آنکه فرستیم پیامی	تا کرده سخن هنوز پرواز	کز ره گذری برآمد آواز
شخصی غزلی چو در مکنون	میگفت ز گفتهای مجنون	کای پرده در صلاح کارم	امید تو باد پرده دارم
مجنون بمیان موج خونست	لیلی بحساب کار چونست	مجنون جگری همی تراشد	لیلی نمک از که می خراشد
مجنون بخدنگ خار سفته است	لیلی بکدام ناز خفته است	مجنون همه درد و داغ دارد	لیلی چو بهار باغ دارد
مجنون کمر نیاز بندد	لیلی برخ که باز خندد	مجنون ز فراق دل نوسیدست	لیلی بچه صحبت آرمیدست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لیلی چو سماع آن غزل کرد / بگریست ز گریه سنگ حل کرد
زان سرو تبان بوستانی / سید ید در وسیکه نهانی
کز دوری دوست بر چه سان زیست / بر دوست چگونه مهربان زیست
چون باز شدند سوی خانه / شد در صدف آن در یگانه
داننده راز راز بنهفت / با مادرش آنچه دید وا گفت
مادر ز پی عروس بی کام / سرگشته شده چو مرغ در دام
میگفت اگرش گدازم از دست / آن شیفته گشت و این سود مست
در صابری بدو نماید / بر ناید از دو زد و بنماید
بر حسرت او دریغ میخورد / میخورد دریغ و صبر میکرد
لیلی که چو گنج شد حصاری / می بود چو سایه در عماری
میزد نفسی گرفته چون میخ / میخورد غمی نهفته چون تیغ
دلتنگ چنانکه بود میزیست / بی تنگدلی بعشق در کیست

گفتار اندر خواستن ابن سلام لیلی را از پدر و با مقصود بازگشتن

فهرست کشی بساط این باغ / بر ران سخن چنین کشد داغ
آنروز که مهر باغ میرفت / چون ماه دو هفته کرده هر هفت
گل بر سر سرو دسته بسته / بازار گلاب و گل شکسته
زلفین مسلسلش گره گیر / پیچیده چو حلقهای زنجیر
در رهزنی اسد جوانی / دیدش چو شگفته بوستانی
شخصی هنری بسنگ سایه / در چشم عرب بزرگ مایه
بسیار قبیله و قرابات / کارش همه خدمت مراعات
گوش همه خلق بر سلامش / بخت ابن سلام کرده نامش
هم سیم خدیو هم قوی پشت / خلقی سوی او کشیده انگشت
از دیدن آن چراغ تابان / در چاره چو باد شد شتابان
والانه که او چو گنج بارد / با باد چراغ در نبازد
چون سوی وطن که آمد از راه / بود و شش طمع وصال آنماه
سر را نگرفت کس در آغوش / این نکته مگر شدت فراموش
چاره طلبید و کس فرستاد / در جستن عقد آن پری زاد
تا لیلی را بخواستگاری / در موکب خود کشد عماری
نیرنگ فا و خواهش انگیخت / خاکی شده زر چو خاک میریخت
پذرفت هزار گنج شاهی / اشتر گله بیش از آنکه خواهی
چون رفت میانجی سخنگوی / در جستن آن نگار دلجوی
خواهش گیری بدست آید / میکرد ز بهر آن عروسے
هم مادر و هم پدر نشستند / امید در آن حدیث بستند
گفتند سخن بجای خویش است / لیکن قدری درنگ پیش است
کین تازه بهار بوستانی / دارد مرضی ز ناتوانی
چون باز بعیش باز خندیم / شکرانه دهیم و عقد بندیم
این عقد اگرشان سود باشد / ان شاء الله که زود باشد
اما نه هنوز روزکی چند / می باید بد بوعده خرسند
تا غنچه گل شگفته گردد / خار از در باغ رفته گردد
گردنش ز طوق زر در آریم / با طوق زرش بتو سپاریم
چون ابن سلام ازین ننازی / شد نامزد شکیب بازے

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مرکب بدیار خویشتن راند
بنشست و غبار خویش بنشاند

لیلی لیس پرده در عماری
در پرده دری نه پرده داری

از پرده نام و ننگ رفته
در پرده نامی چنگ رفته

سر دفتر عاشقان خمیده
زخم دف و سطربان چشیده

مجنون رمیده نیز در دشت
سرگشته چو بخت خویش میگشت

روزی بهزار زور میراند
بیتی بهزار درد میخواند

بر رخنهٔ عشق کوفتی پای
در صدمهٔ عشق روفتی جای

از نرم دلان ملک آن بوم
بود آهن تاب داده چون موم

لشکرشکنی بخشم شمشیر
در مهر غزال و در غضب شیر

روزی ز سر قوی سلاحی
آمد بشکار آن نواحی

دید آبله پای دردمندی
بر هر موئی ز مویه بندی

وحشی شده از میان مردم
وحشی دو سه او فتاده در دم

پرسید ز خوی و از خصالش
گفتند چنانکه بود حالش

هر باد که بوی او رساند
صد بیت و غزل برو بخواند

گرد شب و روز بیت گویان
آن غالیه راز باد جویان

آیند مسافران ز هر بوم
بینند درین غریب مظلوم

گیرد بهزار حیله یک جام
آن نیز بیاو آنچ لارام

این دل شده را چنانکه دانم
کوشم که بکام دل رسانم

از پشت سمند خیزران دست
زان باز گشاد بر زمین جست

میگفت فسانهای گرمش
چندانکه چو موم کرد نرمش

گفتار اندر آشنا شدن نوفل با مجنون

نقل وی و مهر غزل سرایان
ریحانی مغز عطرسایان

افتاده چو زلف خویش در تاب
بی مونس بی قرار و بی خواب

بیهوده رهی روید عذرا
در موکب وحشیان صحرا

هر سجده شدی ز تیز وجدی
شیخانه ولی نه شیخ نجدی

هر عاشق کاه او شنیدی
هر جامه که داشتی دریدی

نوفل نامی که از شجاعت
بود از طرفش بزیر طاعت

هم حشمت گیر و هم حشم دار
هم دولتمند و هم درم دار

در رخنهٔ غارهای دیگر
میگشت بجست و جوی نخچیر

محنت زدهٔ غریب رنجور
دشمن کامی ز دوستان دور

میخواند نشید از سر جوش
آنکس که شنید ماند خاموش

گر مهر زنی بدین خزینه
دیوانه شد اینچنین که بینه

هر بادی کزان دیار بوید
شعری چو شکر برو بگوید

در کار همه شمارش اینست
اینست شمار کارش اینست

آرند شرابی و طعامی
باشد که بدو دهند جامی

نوفل چو شنید حال مجنون
گفتا که زمرد میست اکنون

من در طلب شکار گردم
نخچیر که چنین شکار کردم

او را بنواخت پیش خود خواند
با خویشتنش بسفره بنشاند

هرچه آن نه حدیث دوست بودی
گر خود همه مغز پوست بودی

حکایت کردن مجنون با نوفل و طعام خوردن

گویند چو دیدگان جوامرد
بی دوست نواله آتش نخورد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از هر نمطی که قصه میخواند / جز از لیلی سخن نمی راند

وان شیفته زره رسیده / شد زانچه شنید آرمیده

با او به بدیهه خوش درآمد / چون یافت حریف کش آمد

مغز و جگرش ز مغز در جوش / میخواند قصیدهای چون نوش

در هر سخنی بخنده خوش / میگفت بدیهه چو آتش

خوش دل شد و آرمید با او / هم خورد و هم آشمید با او

وان چرب سخن بخوش جوابی / میکرد عمارت خرابی

کز دوری آن چراغ پرنور / یان تا نشوی چو شمع رنجور

کو را بزرو بزور بازو / گردانم با تو هم ترازو

گر مرغ شود هوا بگیرد / هم چنگ عشق قفا بگیرد

گر باشد چون شرار در سنگ / بیرون آرمش آورم فراچنگ

تا هم سر تو نگردد آن ماه / از روی نکنم کمند کوتاه

مجنون ز سر امیدواری / میکرد سجده حق گذاری

کین حقه که عطرسا معنبرست / کر زینکه فریب نیست عنبرست

او را بچو من رمیده خوئی / مادر ندهد بهیچ روئی

گل را نتوان بباد دادن / مه زاده بدیوزاد دادن

او را سوی من کجا طوافست / دیوانه و ماه نو گزافست

شستند لبی بچاره سازی / پیراهن مانش بتمازی

گر دند لبی سپید سیمی / از ما نشد این سیه گلیمی

گر دست ترا کرامتی هست / آن دستگهی بود نه این دست

اندیشه کنم بوقت یاری / در نیم رهم فرو گذاری

تا آمده این شکار در شست / داری ز من و ز کار من دست

گر عهد بدین کنم چو گفتی / مروت باشد که راه رفتی

ور چشمه این سخن سرابست / بگذار ترا هم ار صوابست

تا پیشه خویش پیش گیرم / خرم سر کار خویش گیرم

نوفل ز نفیر و زاری او / شد تیز عنان بیاری او

کو نیز غریب هم جوان بود / آزاده شرست و مهربان بود

بخشود بر آن غریب هم سال / هم سال تهی نه بلکه هم حال

میثاق بنود و خورد سوگند / اول بخدائی خداوند

وانگه برسالت رسولش / کایمان و عقل شد قبولش

کز راه وفا بگنج و شمشیر / کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

نی صبر بود نه خورد و خوابم / تا آنچه طلب کنم بیابم

کین شیفتگی رها کن از دست / لیکن بتوام توقعی هست

بنشینی و ساکنی پذیری / روزی دو سه دل بجا بگیری

از تو دل آتشین نهادن / از من در آهنین گشادن

چون شیفته شربتی چنان دید / در خوردن آن نجات خود دید

واسود رمیدگی رها کرد / با وعده آن سخن وفا کرد

می بود بصبر پای بسته / آبی زده آتشی نشسته

با او بقرارگاه او تاخت / در سایه او قرارگه ساخت

کرمابه زد و لباس پوشید / آرام گرفت و باده نوشید

بر رسم عرب عمامه بربست / با او بشراب و رود بنشست

چندین غزل لطیف پیوند / گفت از حب جمال دلبند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون راحت پوشش و خورش یافت — آراسته شد چو پرورش یافت
شد چهره زردش ارغوانی — بالای خمیده خیزرانی
وان غالیه گون خط سیاهش — پرگار کشیده گرد ماهش
زان گل که لطافت نفس داد — یاد آنچه ربوده بازپس داد
شد صبح منیر باز خندان — خورشید نمود باز دندان
زنجیرهٔ دشت شد خردمند — از بندی خانه دور شد بند
در باغ گرفت سبزه آرام — داوند بدست سرخ گل جام
مجنون بسکونت و گرانی — شد عاقل مجلس معانی
وان مهر سپهر بان نوازش — میداشت بصد هزار نازش
بی طلعت او طرب نمیکرد — می جز بجمال او نمی خورد
ماهی دو سه در نشاط یاری — کردند بهم شراب خواری

طلب کردن مجنون از نوفل وصال لیلی را

روزی دو سه بر نشسته بودند — شادی و نشاط می نمودند
مجنون ز شکایت زمانه — بیتی دو سه گفت عاشقانه
کای فارغ از آه و درد ناکم — برباد فریب داده خاکم
صد وعدهٔ مهر داده بیشی — با نیم وفا نکرده خویشی
پدرفته که پشت آورم تو — پدرفته خویش کرده فرموش
آورده مراند بلفریبی — وا داده بدست ناشکیبی
بندیم زبان بمهر و پیوند — وام و ز همی کنی زبان بند
صد زخم زبان شنیدم از تو — یک مرهم دل ندیدم از تو
صبرم شد و عقل رخت بربست — دریاب وگرنه رفتم از دست
دلداری بیدلی نمودن — وانگه بخلاف عهد بودن
دور از تو فتاد بزرگواری — یاران به ازین کنند یاری
قولی که درو وفا نه بینم — از چون تو کسی روا نه بینم
بی یار من ضعیف رنجور — چون تشنه ز آب زندگی دور
شرطست بتشنه آب دادن — گنجی بده خراب دادن
گر سلسله مرا کنی ساز — ورنه شده گیر شیشه باز
گر لیلی را این رسانی — ورنه نه من و نه زندگانی

گفتار در مصاف کردن نوفل با قبیله از برای مجنون

نوفل ز چنین عتاب دلکش — شد گرم چنانکه موم از آتش
برجست و بعزم راه کوشید — شمشیر کشید و درع پوشید
صد مرد گزین کارزاری — پرنده چو مرغ در سواری
آراسته کرد و رفت پویان — چون شیر نر شکار جویان
چون بر در آن قبیله زد گام — قاصد طلبید و داد پیغام
کاینک من و لشکری چو آتش — حاضر شده ایم تند و سرکش
لیلی بمن آورید حالی — ورنه من و تیغ لاابالی
هم کشتهٔ تشنه آب یابد — هم آب رسان ثواب یابد
آن قاصد شد پیام آورد — شد شیشه مهر در میان خورد
دادند جواب کاین نه راست — لیلی بکلیچه قرص ماهست
کس را سوماه دسترس نیست — کار تو کار هیچکس نیست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شمشیر کشی گشت در جنگ — قاروره زنی ز نیم سنگ
قاصد چو شنید کام ناکام — باز آمد و داد باز پیغام
بار دگرش بخشم ناکی — فرمود که باز گرد خاکی
کای بیخبران ز تیغ تیزم — فارغ ز مبین گرم خیزم
از راه کسی که موج دریاست — خیزید و گر نه فتنه برخاست
پیغام رسان او دگر بار — آورد پیام ناسزاوار
چون خشم درو چنان اثر کرد — کاتش ز دلش زبان بدر کرد
با لشکر خود کشید شمشیر — افتاد دران قبیله چون شیر
دلیشان بهم آمدند چون کوه — برداشته نعره با انبوه
بر نوفلیان عنان گشادند — شمشیر بشیر در نهادند
دریای مصاف گشت جوشان — گشتند مبارزان خروشان
شمشیر بخون و جام در دست — میکرد بجرعه خاک را مست
سرپنجه نیزهٔ دلیران — پنجه شکن شباب شیران
مرغان خدنگ تیز منقار — بر خوردن خون گشاده منقار
پولادهٔ تیغ مغز پالای — سرهای سران فگنده در پای
غریدن تازیان پر جوش — کرده سپاه ماه را گوش
از صاعقهٔ اجل که میجست — پولاد بسنگ در همی بست
زوبین بلا سیاست انگیز — سر چون سر سوی پیلمان تیز
خورشید درفش ده زبانه — چون صبح دریده دم نشانه
گشته زمی از ورم چو دریا — سنگ آبله روی چون ثریا
هر شیر سیاهی ایستاده — چون مار سیه زبان گشاده
شیران سیاه در دریدن — دیوان سپید در دویدن
هر کس بمصاف در سواری — مجنون بحساب جان سپاری
هر کس فرسی بجنگ میراند — او حمله دعای صلح میخواند
هر کس مردی بتیغ میکشت — او خویشتن از دریغ میکشت
میکرد چو عاشقان طوافی — انگیخته صلح از مصافی
گر شرم نیامدیش چون میغ — بر لشکر خویشتن زدی تیغ
گر طعنهٔ زنش معاف کردی — با موکب خود مصاف کردی
گر خندهٔ دشمنان ندیدی — اول سر دوستان بریدی
گر دست رسیش بدی تقلاّ — بر هم سپران خود زدی تیر
گر دل بر دلیش پیش گشتی — لبستی کر خویش را بکشتی
میبود درین سپاه جوشان — در نصرت آن سپاه کوشان
اینجا بطلایه رخش رانده — وانجا بدعا یزک نشانده
از قوم وی ار سری فتادی — بر دست برنده بوسه دادی
وان کشته که بد ز خیل یارش — میشست بچشم اشکبارش
کرده سر نیزه زان طرف راست — سر نیزهٔ فتح از آن طرف خواست
گر لشکر او شدی قوی دست — هم تیر بریختی و هم شست
در جانب یار او شدی چیر — غریدی از آن نشاط چون شیر
پرسید یکی که ای جوانمرد — کز داوری چو چرخ نامرد
مارزنی تو بجان سپاری — با خصم خودت چه هست یاری
گفتا که چو خصم یار باشد — با تیغ مرا چکار باشد
با دوست نبرد چون توان کرد — با اهل نبرد چون توان کرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از معرکه کجا جراحت آید | اینجا همه بوی راحت آید
معشوق چو بوی جان فرستد | عاشق بعوض بجان فرستد

او سر بفرستد از غبارم | من سنگ زدن چه بهره دارم
او داده بوعده انگبینم | من سرکه دهم دوا اینم

آنجا نه دست یار دارد | کس جانب یار چون گذارد
میل دل مهربانم آنجاست | آنجا که دلست جانم آنجاست

سر طشت نه پیش یار بردن | زو جان ستدن زمن سپردن
چون جان خود اینچنین سپارم | بر جان شما چه خشم آرم

پرسنده چو حالت اینچنین دید | بگریست بگریه در زمین دید
او رقص کنان بزیر گردی | میکرد بدین صفت نبردی

نوفل بصلاح تیغ در دست | میگشت لبان پیل سرمست
میبرد بهر طرف بدیده جانی | افگند بحمله‌ای جهانی

هر سو که طواف زد سر افشاند | هر جا که رسید جوی خون راند
زان تیغ زنان که لاف جستند | تا اول شب مصاف جستند

چون طره این کبود چنبر | بر چهره روز ریخت عنبر
زنگی چو بطره برکشیده | شد روز چو طره سرکشیده

آن هر دو سپه زهم بریدند | بر معرکه خوابگه گزیدند
چون یار سیاه چهره برچید | ضحاک سپیده دم بخندید

در دست مبارزان چالاک | شد نیزه بسان باد خاشاک
در گرد قبیله گاه لیلی | چون کوه رسیده بود خیلی

از پیش و پس قبیله یاران | کردند بسیج تیر باران
نوفل که سپاه آنچنان دید | جز صلح دگر همه زیان دید

انگیخت میانجی ز خویشان | تا صلح دهد میان ایشان
کاینجا نه حدیث تیغ بازیست | دلالگی بجان نوازیست

از بهر پری زده جوانی | خواهم ز شما پری فشانی
وز خاصه خویشتن در این کار | گنجینه فدا کنم بخروار

گر گردن این عمل صوابست | شیرین تر ازین مرا جوابست
گر تنگ شکر نمی فروشید | در دادن سرکه هم مکوشید

چون راست نمیکنید کاری | شمشیر زدن چه رسم یاری
چون گفت میانجی سر آغاز | گشت آن دو سپه ز جنگ کوتاه

چون خواهش آشتی شنیدند | از کینه کشی عنان کشیدند
صلح آمد و دور باش در جنگ | از هر دو گروه دور شد جنگ

عتاب کردن مجنون با نوفل بباز گشتن از مصاف

مجنون چو شنید بوی آزرم | کرد از سر کین کمیت را گرم

آن نوفل تیغ زن برآشفت | کای از تو رسیده جفت با جفت
احسنت زهی امیدواری | بر زین نبود تمام کاری

این بود بلندی کلاهت | شمشیر کشیدن سپاهت
این بود حساب زورمندیت | وین بود فسون دیو بندیت

جولان زدن سمندت این بود | انداختن کمندت این بود
رایت که خلاف راه من کرد | نیکو نه بری بجای من کرد

آن دوست که بد بسلام دشمن | کردیش کنون تمام دشمن
وان در که بداز وفا ببستی | بر من بهزار قفل بستی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از یاری تو بریدم از یار
بردی ره کار من زهی کار

بس رشته که بگسلد ز یاری
بس قائم کافتد از سواری

بس تیر شبان که در گرگ افتاد
بر گرگ نگند بر سگ افتاد

گرچه کرمت بلند نام ست
در عهده عهد ناتمام ست

انگه که چنین شکسته بودم
به زین تو چشم بسته بودم

زین کشته چو نا امید بودی
کامرا که گشته در دوی

بنیاد نهاده چو مردان
هم خود بکرم تمام گردان

تاریک دلم تو روشنائی
وا زرده تنم تو مومیائی

نوفل سپر افگنان بجز پیش
بنواخت به فقهای پیش

گز بی مددی ولی سپاهی
کردم لقب صلح خواهی

اکنون که بجای خود سلیم
و ز تیغ برنده سر بریدم

لشکر ز قبیله ها بخواهم
پولاد بسنگ ورنشانم

ننشینم تا بزخم شمشیر
این ماه ز بام نا ورم زیر

انگه بمدینه تا به بغداد
در جمع سپاه کس فرستاد

در جستن کین ز هر دیاری
لشکر طلبید روزگاری

آورد بهم سپاه انبوه
پس پرده کشید کوه تا کوه

مصاف کردن نوفل بار دوم با قبیله لیلی و ظفر یافتن او فرماید

آمد بمصاف گاه اول
دشمن شده کور بلکه احول

گنجینه گشای این خزینه
سر باز کند ز گنج سینه

کانروز که نوفل آن سپه راند
بشنیده بدو شگفت درماند

از زلزله مصاف خیزان
شد قله بو قبیس ریزان

خصمان چو خروش این شنیدند
در حرب شدند و صف کشیدند

سالار قبیله با سپاهی
در شد لب نظاره گاهی

صحرا همه نیزه دید و خنجر
آفاق گرفته موج لشکر

از نعره کوس و ناله نای
دل در تن مرد شد از جای

رائی نه که جنگ را بسیجد
روئی نه که روی از آن بپیچد

زانگونه که بود پای بفشرد
سیل آمد و رخت و بخت را برد

قلب دو سپه بهم در افتاد
هر تیغ که رفت بر سر افتاد

از خون روان گیا که رنگ می شست
از ریگ روان عقیق می بست

دل مانده شد از جگر دریدن
شمشیر خجل ز سر بریدن

شمشیر کشیده نوفل گرد
میکرد بحمله کوه را خرد

میساخت چو اژدها نبردی
زخمی و دمی و مردی

بر هر که زدی کمینه گرز
بشکستی اگرچه بودی البرز

بر هر ورقی که تیر راندی
در دفتر آن ورق نماندی

مجنون بمیان هوس شمردن
تا در دگمان بجان سپردن

کردند نبردی آنچنان سخت
گزاره تیغ فتنه شد سخت

یاران چو کنند هم عنانی
از سنگ برآورند جانی

پرگندگی از اتفاق خیزد
پیروزی از اتفاق خیزد

بر نوفلیان خجسته شد روز
گشتند باقبال سعد فیروز

بر خصم زدند و بر شکستند
کشتند و بخستند و خستند

خیر خسته نبود هر که جان برد
زان نیز که خسته بود میمرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

وقتی که چو اکنون در آن بوم / حال دل من کنیش معلوم
کای مانده بکام دشمنانم / چندانکه بخواهی انچنانم
تو دور ز من من از تو هم دور / رنجور منم تو نیز رنجور
پیری نه که در میانه افتد / شیری نه که بر نشانه افتد
بادی که ندارد از تو بوئی / نامش نبرم بهیچ روئی
بادی که ز تو اثر ندارد / بر خاطر من گذر ندارد
زین جنس یکی نه بلکه صد بیش / میگفت عجایب حالت خویش
از پای گوزن بند بگشاد / چشمش ببوسید و کردش آزاد
چون رفت گوزن دام دیده / زان بقعه روانشد آرمیده
سیاره شب چو بر سر چاه / یوسف روئی خرید چون ماه
از انجمن بصر فروشان / شد مصر فلک چو نیل جوشان
آواز کشید میل در میل / میرفت چو میل جامه در نیل
چندانکه زبان بدر کند مار / یا مرغ زند در آب منقار
ناسوده چو مار سر بریده / نغنوده چو مرغ پر بریده
مغزش ز حرارت دماغش / سوزنده چو روغن چراغش
گر خود بمثل چو شمع مردی / پهلو بسوی زمین سپردی

رسیدن مجنون در سایه درختیکه زاغ بر سر وی بود و حکایت کردن آن

شبگیر که چرخ لاجوردی / آراست کبودی بزردی
خندیدن آنچنان گل زرد / آفاق برنگ سرخ گل کرد
مجنون چو گل خزان رسیده / میگشت میان آب دیده
زان آب که بر سری آتش فشاند / کشتی چو صبا بخشک میراند
از گرمی آفتاب سوزان / تفتیده بوقت نیمروزان
جز سایه نداشت هیچ رختی / بنشست بسایه درختی
در سایه آن درخت عالی / گرد آمده آب از حوالی
حوضی شده چون فلک بدور / پاکیزه و خوش چو آب کوثر
پیرامن آب سبزه رسته / هم سبزه هم آب ره شسته
آن تشنه زگرمی جگر تاب / زان آب چو سبزه گشت سیراب
آسوده زمانی از دویدن / ور گفتن هیچ و ناشنیدن
زان سوزش همچو سبزه بر آب / میدید در آن درخت زیبا
بر شاخ نشسته چست و زیبا / مجنون شده میان شکیبا
چون زلف بتان سیاه و دلبند / با دل چو جگر گرفته پیوند
بر شاخ نشسته دید زاغی / چشمی و چه چشم چون چراغی
صالح مرغی چو نافه خاموش / چون صالحیان شده سیه پوش
مجنون چو مسافری غریبان دید / با او دل خویش هم عنان دید
گفت ای سیه سپید نامه / از دست کی سیاه جامه
شب رنگ چرائی ای دل افروز / روزت ز چه شد برابدین روز
بر آتش غم منم تو جوشی / من سوگ زده سیه تو پوشی
گر سوخته دل ز خام رائی / چون سوختگان سیه چرائی
در سوخته وار گرم خیزی / از سوختگان چرا گریزی
زنگی بچه کدام سازئی / هندوی کدام ترکتازی
من شاه نگر تو چتر شاهی / گر چتر نه چرا سیاهی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

روزیکه رهی بسبزه یارم | گوئی که ز دست رفت کارم
دریاب اگر تو در بنیایی | تا چیز شوم درین خرابی
گفتی که مترس و دستگیرم | ترسم که درین هوس بمیرم
بینائی دیده چون بریزد | از دادن توتیا چه خیزد
چون گرگ بره ز بیش ربود | فریاد شبان کجا کند سود
چون سیل خراب کرد بنیاد | دیوار چه گاه گل چه پولاد
چون کشته خشک ماند بی بر | خواه ابر ببار و خواه بگذر
او نیز سخن گشاد گستاخ | وان زاغ پرنده شاخ بر شاخ
او بر سخن دراز کرده | پرنده رحیل ساز کرده
چون گفت بسی فسانه با زاغ | شد زاغ و نهاد بر دلش داغ
شب چون پر زاغ پر سر آورد | شب تیره ز خواب سر بر آورد
بر آتش غم منم تو جوشی | من سوگ زده سیه تو پوشی
گفتی که ستارگان چراغند | یا در سر زاغ چشم زاغند
مجنون چو شب چراغ مرده | افتاده و دیده زاغ برده

گفتار اندر بردن زالی مجنون را رسن در گردن کرده بدرگاه لیلی

مه رخت شکسته دیده تا روز | ماننده شمع خویشتن سوز
چون نور چراغ آسمان کرد | از پرده صبح سر برون کرد

در هر نظری شگفته زاغی | شد هر بصری چو شب چراغی
مجنون چو پرنده زاغ لویان | پروانه صفت چراغ جویان
از راه رحیل خار برداشت | هنجار دیار یار برداشت
چون بوی همی شنید بنشست | یک لحظه نهاد بر جگر دست
بار از نفسش بر آمد آواز | چون مرده که جان بدو رسد باز
شد پیرزنی ز دور پیدا | با او مردی بشکل شیدا
سر تا قدمش کشیده در بند | وان شخص به بند گشته خرسند
زن میشد و در شتاب کردن | میبرد و را رسن به گردن
مجنون چو اسیر دید در بند | زن را بخدای داد سوگند
کاین مرد به بند کیست با تو | در بند رهبر چیست با تو
زن گفت سخن چو راست خواهی | مردیست نه بندی و نه چاهی
من بیوه این فقیر درویش | در هر دو ضرورتی ز حد بیش
از درویشی بدان رسیدم | کین بند رسن بدو کشیدم
تا کردانم اسیر وارش | تو زیع کنم بهر دیارش
گرد آورم از چنین بهانه | مشتی علف از برای خانه
بینیم کز آن میان چه برخاست | دو نیم کنیم راست با راست
نیمی من و نیم او ستاند | گردی به بهانه در نشاند
مجنون ز سر شکسته بالی | در پای زن اوفتاد حالی
کاین سلسله و طناب و زنجیر | بر من نه ازین فقیر برگیر
کآشفته و مستمند مائیم | او نیست سزای بند مائیم
میگردانم بهر سیاهی | اینجا و هر کجا که خواهی
چون دید زن آن چنین شکاری | شد شاد بدانچنین شماری
زان مرد برداشت در زمان | آن بند و رسن همه برو بست
بنواخت به بند گردن او را | میبرد و رسن بگردن او را

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

طیاره نیک راست تابان | میراند چو باد در بیابان
میخواند سرود بی وفائی | بر نوفل و آن خلاف رائی

با هر که بدید از آن ولایت | میکرد ز بخت بد شکایت
میرفت سرشک ریز و رنجور | انداخته دید دامی از دور

در دام فتاده آهوئی چند | محکم شده دست و پای در بند
صیاد بدین طمع که خیزد | خون از تن آهوان بریزد

مجنون بشفاعت اسپ راند | صیاد سوار دید در ماند
گفتا که برسم دام داری | مهمان توام بدانچه داری

دام از سر آهوان جدا کن | آن یک دو رمیده را رها کن
بیجان چه کنی رمیده را | جانیست هر آفریده را

چشمی و سرینی اینچنین خوب | بر هر دو نبشته غیر مغضوب
دل چون دهدت که بر ستیزی | خون دو سه بیکسی بریزی

آنکس که نه آدمست گرگ است | آهو کشی آفتی بزرگ است
چشمی نه بچشم یار ماند | بویش نه به نوبهار ماند

بگذار بحق چشم یارش | بنواز بیاد نوبهارش
گردن فرنش که بیوفا نیست | در گردن او رسن روا نیست

وان گردن طوق بند آزاد | افسوس بود به تیغ پولاد
وان چشم سیاه سرمه سوده | در خاک خطر بود غنوده

وان سینه که رشک سیم نابست | نی در خور آتش کبابست
وان ناف که مشک ناب دارد | خون ریختنش چه آب دارد

وان پای لطیف خیزرانی | در خور شکنجه نیست دانی
وان پشت که بار کس نسنجد | بر روی زمین زنی برنجد

صیاد بران فسون که او راند | انگشت گرفته در دهن ماند
گفتا سخن تو کردمی گوش | گر فقر نبودمی هم آغوش

نخچیر دو ماهه قیدم اینست | یکخانه عیال و صیدم اینست
صیاد برین نیازمندی | آزادی صید چون پسندی

گر بر سر صید سایه داری | جان بازخرش که مایه داری
مجنون بجواب آن تهیدست | از مرکب خود سبک فرو جست

آهو تگ خویشتن برو داد | تا گردن آهوان شد آزاد
صیاد برفت و بارگی برد | او ماند یکی دو آهوی خرد

مالید لبان دوستان دست | هر جا که شکسته بود می بست
میداد ز دوستی نه افسوس | بر چشم سیاه آهوان بوس

کین چشم اگر نه چشم یار است | زان چشم سیاه یادگار است
بسیار بر آهوان دعا کرد | وانگاه ز دامشان رها کرد

رفت از لب آهوان شتابان | فریاد کنان در آن بیابان
بی کینه وری سلاح بسته | چون گل بعلاج خویشتن خسته

در مرحلهای دیگ جوشان | کشته دل او چو دیگ جوشان
آن دل که هم ابخار دارد | خار از قصب بخار دارد

شب چون قصب سیاه پوشید | خورشید قصب ز ماه پوشید
آن شیفته مه حصاری | چون مار قصب شد از نزاری

شب چون سر زلف دوست تاریک | ره چون تن دوست سخت باریک
شد نوحه کنان درون غاری | چون مار گزیده سوسماری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بپیچید چنانکه بر زمین مار | یا بر سر آتش افکنی خار
تا روز نخفت از آه کردن | وز ناله چو شب سیاه کردن
چون صبح بفال نیک روزی | برزد علم جهان فروزی

رهانیدن مجنون گوزن را از دام صیاد

چون خسرو صبح خاست شادان | بر تخت نشسته بامدادان
ابروی جبینش بچین درآمد | کائینه چین ز چین برآمد
آن آینه خیال در جنگ | خوب آینه بود و لیک در زنگ
برخاست چنانکه دود از آتش | چون دود عبیر بوی او خوش
ره پیش گرفت بیت خوانان | برداشته زنگ مهربانان
میرفت و بدیده راه میرفت | ماشاالله بدل همی بگفت
ناگاه رسید در مقامی | انداخته دید باز دامی
در دام گوزن اوفتاده | گردن ز رسن بتیغ داده
صیاد بدان گوزن گلرنگ | آورده چو شیر شرزه آهنگ
تا بی گنهیش خون بریزد | خونی که چنین کنی چه خیزد
مجنون چو رسید پیش صیاد | بگشاد زبان چو پیش قصّاد
کی چون سگ ظالمان بکین گیر | دام از سر عاجزان برون گیر
بگذار که این اسیر بندی | بروزی دو کند نشاط مندی
زین جفت نخری کرانه گیرد | با جفت خود آشیانه گیرد
آن جفت که اشتبش بجوید | ازگم شدنش ترا چه گوید
ای آنکه ترا ز من جدا کرد | در خور مباد خبر بدین درد
صیاد تو و زخوش مبناد | یعنی که بروز من نشیناد
گر ترسی از آه دردمندان | برکن چه چنین شکار دندان
رائی تو چه کردی از تقدیر | نخجیرگر او شدی تو نخجیر
شکرانه این چه می پذیری | کو صید شده تو صیدگیری
صیاد بآن سخن گذاری | شد دور ز خون آن شکاری
گفتا نکنم هلاک جانش | اما ندهم به رایگانش
گرچه خورش من این شکارست | گر باز خریش وقت کارست
مجنون همه ساز آلت خویش | برکند سلب نهاد در پیش
صیاد سلاح و ساز برداشت | صیدی که ربوده بود بگذاشت
مجنون سوی آن شکار دلبند | آمد چو پدر بسوی فرزند
مالید چو دوستان بروی دست | هرجا که شکسته دید می بست
سر تا قدمش بکف بخارید | زو گرد و ز دیده اشک بارید
گفت ای ز رفیق خویشتن دور | تو نیز چو من ز دوست مهجور
ای پیش رو سیاه صحرا | خرگاه نشین کوه خضرا
بوی تو ز دوست یادگارم | چشم تو نظیر چشم یارم
در سایه جفت باد ساعت | وز دام گشاده باد پایت
خالی ز تو تخم کینه خواهان | دور از تو سر کمند شاهان
دندان تو از دهانه زر | هم در صدف لب تو بهتر
جرم تو که ساز مند ره شد | هم بر زه جائه تو به شد
اشک تو که هست همچو باران | تا ریخته چو زهر بر خاک
ای سینه گشای گردن افراز | در سوخته سینه را بپرداز
دانم که درین حصار سستست | زان راه حصاریت [illegible]

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پیران قبیله خاک بر سر
رفتند بخاک بوس آن در

کردند بسی خروش و فریاد
کای داور داد ده بده داد

ای پیش تو دشمن تو مرده
ما را همه کشته گیر و برده

از کشتن ما ترا چه خیزد
مردانه ز مرده خون نریزد

با ما دو سه خسته تیز و تیر
بر دست بگیر دوست ما گیر

یکره بنه این قیامت از دست
کاخر بجز این قیامتی هست

با دشمن تو سلاح پوشد
شمشیر تو به که باز کوشد

چون خصم ز تو سلاح ریزد
با خصم فتاده کی ستیزد

ما گر تو چنین سپر فکندیم
گر عفو کنی نیازمندیم

پیغام به تیغ و نیزه تا چند
با بی سپران ستیزه تا چند

پاینده فتح کان خبر دید
بخشود و گناه رفته بخشید

گفتا که عروس بایدم زود
تا گردم ازین قبیله خشنود

آمد پدر عروس غمناک
چون خاک نهاد روی بر خاک

کای در عرب از بزرگواری
در خورد سری و تاجداری

مجروح تن و پیر و دل شکسته
دور از تو بروز بد نشسته

در سرزنش عرب فتاده
خود را عجمی لقب نهاده

این خون که ز شرح بیش بینم
در گردن بخت خویش بینم

خواهم که درین گناهگاری
سیماب شوم ز شرمساری

گر رخت مرا بیاوری پیش
بخشی بکمینه بندهٔ خویش

راضی شوم و سپاس دارم
ور حکم تو سر برون نیارم

ور آتش تیز بر فروزی
او را بمثل چو عود سوزی

ور زانکه در افکنی بچاهش
با تیغ کشی کنی تباهش

از بندگی تو سر نتابم
روی از سخن تو بر نتابم

گر تازه گل ربیع باشم
فرمان ترا مطیع باشم

اما ندهم بدیو فرزند
دیوانه به بند به نه در بند

سرسامی و نور چون بود خوش
خاشاک و نعوذ بالله آتش

این شیفته رای ناجوانمرد
بی عاقبتی ست رایگان گرد

خو کرده بدشت و کوه گشتن
جولان زدن و جهان نوشتن

با نام شکستگان نشستی
نام من و نام خود شکستی

در اهل هنر شکسته گامی
به زانکه بود شکسته نامی

در خاک عرب نماند بادی
کز دختر من نکرد یادی

تا یافته در زبانش افکند
در سرزنش جهانش افکند

گر در کف او نهی زمامم
با ننگ بود همیشه نامم

آنکس که دم نهنگ دارد
به زانکه نه نام و ننگ دارد

بدنامی نام من میسندوز
این و ز بینی بترس از این روز

گر هیچ رسی مرا بفریاد
آزاد کنی که بادی آزاد

ورنه بخدا که باز گردم
از نام تو بی نیاز گردم

برهم سر آن عروس چون ماه
در پیش سگ افکنم درین راه

تا باز رهم ز نام و ننگش
آزاد شوم ز صلح و جنگش

فرزند مرا درین تحکم
سگ به که خورد نه دیو مردم

آن به که گزد سگ خطرناک
چون مرهم هست نیشش ناک

وانگه که دهان آدمی خست
نتوان بغزل رهیدنش بست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون او ورق دگر فرو خواند
نوفل بجواب او فرو ماند

زان چیره زبان حجت انگیز
بخشایشی کرد و گفت برخیز

کاگرچه سر آمد سپاهیم
دختر بدل خوش از تو خواهیم

چون می ندهی دل نوازند
از تو بستم که می ستانند

هر زن که بدست زور خواهند
نان خشک عصیده شور خواهند

من کامدم از پی دعاها
نی از پی جستن جفاها

آنان که ندیم خاص بودند
با سیر دلان خلاص بودند

کان شیفته خاطر هوسناک
دارد منشی عظیم ناپاک

هر زن که بچنگ او در افتند
بر خر باشند نه از خر افتند

شوریده دلی چنان هوائی
خود را ندهد بکدخدائی

بر هر چه دهش اگر حیات ست
ثابت نبود که بی ثبات ست

بادی زبرای او نه برد
او روی بفتح دشمن آورد

ما از پی او نشانه تیر
او در رخ ما کشاده تکبیر

آن نیست نشان هوشمندان
او خواه بگریه خواه خندان

این وصلت اگر فراهم افتد
هم قرعه فال برغم افتد

نیکو نبود ز روی حالت
او با خلل و تو با خجالت

آن به که چو نام و ننگ داریم
زینکار نمونه جنگ داریم

خواهشگر ازین حدیث بگذشت
با لشکر خویش باز پس گشت

مجنون شکسته دل در انکار
دل خسته شد از گزندان غار

آشوبگر روز دست برد
آن بخت که خفته بود مرد

در بخت چو من سلیم رائی
با لیلی اگر بدی وفائی

آمد بنوفل آب در چشم
جوشید چو کوه ز سر خشم

کای پای بدوستی فشرده
پذرفته خود بسر نبرده

در صبح دمی بدین سپیدی
دادیم بدست ناامیدی

از دست تو صید ما چرا رفت
آن دست گرفتنت کجا رفت

تشنه به لب فرات بردی
ناخورده بدوزخم سپردی

شکر ز قمطره برگشادی
شربت کردی ولی ندادی

برخوان طبرزدم نشاندی
بازم چو مگس ز پیش راندی

چون آخر رشته این گره بود
این رشته نه رشته پنبه بود

این گفت و عنان از و بگرداند
یک اسپه شد و ده اسپه میراند

چندانکه نموده شد مراعات
کس را نبود چنین مکافات

ترتیب کنم ازین دیارت
جفت هنری بساز کارت

تا کارت از و بساز گردد
دولت بدر تو باز گردد

زینگونه بسی امید دادند
بند از دل او همی گشادند

گم کرد پی از میان ایشان
میرفت چو ابر دل پریشان

نوفل چو بملک خویش پیوست
با هم نفسان خویشتن نشست

مجنون ستم رسیده را خواند
تا دل دهدش گر دلش ماند

چیزی شد بسی در آن مقامش
افتاده پدر رهیده نامش

گم گشتن او که ناروا بود
آگاه شدش که از کجا بود

رهانیدن مجنون آهوان را از دام صیاد

سازنده ارغنون این ساز
از پرده چنین برآرد آواز

کان مرغ بکام نارسیده
از نوفلیان چو شد بریده

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

می بست و ز بند می رهانیش   در حیله بحیله می دوانیش
هر جا که رسید مردمان دید   بگریست یکی یکی بخندید

خندید کسی که بود غافل   بگریست کسی که بود عاقل
او داد رضا بزخم خوردن   زنجیر بدست و غل بگردن

چون بر در خیمه رسیدی   مستانه سرود بر کشیدی
لیلی گفتی و سنگ خوردی   در خوردن سنگ رقص کردی

چون چند جفاش بر سر آورد   گرد در لیلیش بر آورد
چون باد ازان چمن برون جست   بر خاک چمن چو سرو بنشست

بگریست بران چمن بزاری   چون دیدهٔ ابر نوبهاری
سر بر زده در زمین و میگفت   کای من ز تو طاق و با غمت جفت

محرم تر ازین شدم درین راه   کازاد شوم ز بند و زچاه
اینک سر و پای هر دو در بند   گشتم بعقوبت تو خرسند

گر زانکه نموده ام گناهی   معذورم نیم بهیچ راهی
من حکم کش و تو حکم رانی   تادیب کنم چنانکه دانی

منکر مصاف تیغ و تیرم   در پیش تو بین که چون اسیرم
گر تاختنی بخبط کردم   از لطمهٔ خویش زخم خوردم

گر دی گنهی نمود پایم   امروز رسن بگردن آیم
گر دست شکسته شد کمانگیر   اینک شکنجه زیر زنجیر

زان جرم که بیش ازین نمودم   بسیار جنایت آزمودم
بپسند مرا چنین بخواری   گر میکشیم بکش بزاری

گر خیر بتو محکم است پیچم   بر کش چو صلیب چار میخم
ای کز تو وفاست بیوفائی   پیش تو خطاست بیخطائی

من با تو چو نیستم خطاکار   خود را بخطا کنم گرفتار
باید که وفائی آید از تو   یا نیز خطائی آید از تو

در زندگیم بدرد و زاری   دستی بسرم فرود ناری
ور کشتنیم امید آن هست   کاری به بهانه بر سرم دست

گر تیغ روان کنی برین سر   قربان خودم کنی برین در
اسماعیلی ز خود بسنجم   اسماعیلم اگر برنجم

چون شمع دلم فروغ پاکست   گر باز بری سرم چه باکست
شمع از سر درد سر کشیدن   آساید وقت سر بریدن

تا زنده کی بی تو جان خراشم   در پای تو به که مرده باشم
چون نیست مرا بر تو راهی   زین بیش من و گوشه و آهی

سر زانده و درد بر نیارم   به گر بتو درد سر سپارم
گوئی ز تو درد سر جدا باد   در دان بهشت سر ترا باد

این گفت و ز جای جست چون تیر   دیوانه شد و برید زنجیر
از کوه غم شکوه بگرفت   چون کوه گرفت کوه بگرفت

رنجیده شد و نفیر میزد   بر خود ز طپانچه تیر میزد
خویشان که ازو خبر شنیدند   رفتند و ندیدنی بدیدند

هم مادر و هم پدر درین کار   نومید شدند ازو بیکبار
با کس چو نشد آرمیده   گفتند نیک آن رسیده

آواره شد از خراب آباد   جز نام و نشان لیلی از یاد
هر کس که بدید جز این نگفت   یا تن زد و یا گریخت یا خفت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

غواص جواهر معانی — گرد از لب خود گهر فشانی

گفتار اندر تسلیم کردن لیلی را به ابن سلام

کانروز که نوفل آن ظفر یافت — لیلی بوقایع آن خبر یافت
میگفت بخاطر دل افروز — العیش که یار هست فیروز
آمد پدرش زبان گشاده — بر فرق عماری کج نهاده
میگفت ز راه تیز هوشی — افسانه آن زبان فروشی
کامروز چه حیله نقش بستم — از آفت آن رمیده رستم
بستم ستمش بآب دادم — یکبار گمش جواب دادم
نوفل که خدا جزا دهادش — وز صدق دلش عطا دهادش
او نیز بهجر گشت خرسند — دندان طمع ز وصل برکند
الرزق علی الله از خیال یار — المنة لله از چنین کار
لیلی ز پدر بدان حکایت — رنجید چنانکه بی نهایت
در پرده نهفته آه میداشت — پرده ز نیاز نگاه میداشت
چون رفت پدر ز پرده بیرون — شد نرگس او ز گریه گلگون
چندان ز ره سرشک خون راند — گر راه خود این غبار بنشاند
چون گم شده دید سیم ترازو — گه دست گزید و گاه بازو
میریخت ز دیده خون صافی — میکرد بر آب حلق باصفی
داد آب ز نرگس ارغوان را — در حوضه کشید خیزران را
اهلی نه که قصه باز گوید — یاری نه که چاره باز جوید
در سلسله با هم دو در گرفته — میزیست چو مار سر گرفته
در هر طرفی نسیم مویش — میداد خبر ز لطف رویش
در صحبت او ز نامداران — دل گرم شدند خواستگاران
هر کس لبو لاستیزه ماصلی — میجست محبت او وصالی
از در طلبان آن خزانه — دلال هزار در میانه
این دست کشیده تا برد مهد — وان سینه گشاده تا خورد شهد
او رایه از بزرگواری — میداشت چو در در استواری
وان سیم تن از کمال فرهنگ — آن شیشه نگاهداشت از سنگ
میخورد ولی بصد مدارا — پنهان جگری می آشکارا
چون شمع بخنده رخ برافروخت — خندید و بزیر خنده میسوخت
چون گل کمر دو رویه میبست — زو بین در پای شمع در دست
میبرد ز زر روی سازگاری — وان لنگی را براهواری
از مشتریان برج آن ماه — صد زهره نشسته پیش خرگاه
چون ابن سلام این خبر یافت — بر وعده شرط کرده بشتافت
آمد زپی عروس خواهی — با طوق و طریق پادشاهی
آورد خزینهای بسیار — عنبر یمن و شکر بخروار
از نافه مشک و لعل کانی — آراسته برگ ارمغانی
بنمود ز فرشهای زیبا — چندین اشتر بزیر دیبا
وز بختی و تازی و تگاور — چندانکه نداشت خلق باور
زان زر که بیک جو شستیزند — میریخت چنانکه ریگ ریزند
آن زر نه که او چو ریگ میریخت — برگشتن خصم ریگ میبیخت
چون کرده بجان مزد فی حسبت — کان خانه ریگ بوم را شست
روزی دو ز رنج ره برآسود — قاصد طلبید و شغل فرمود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

جادو سخنی که کردی از شرم — هنگام فریب سنگ را نرم
جان تازه کنی که از نصیحه — شد مرده او دم مسیحه
تا پیشکشی بهر طرائف — آورده زر و دم چنین لطائف
قاصد شد و آن خزینه را برد — هر یک بخزینه دار بسپرد
وانگه بکلید خوش زبانی — بگشاد خزینه نهانی
کین شاهسوار شیر پیکر — روی عربست و پشت لشکر
صاحب هنر بلند نام است — اسباب بزرگیش تمام است
گر خون طلبی چو آب خیزد — ور زر گوئی چو ریگ ریزد
هم زو برسی بیا و رها — هم باز رهی ز داوریها
قاصد چو دران محل سخن راند — مسکین پدر عروس درماند
چندانکه بگرد کار برگشت — اقرارش از آن قرار بگذشت
برکردن آن عمل رضا داد — مه را بدهان اژدها داد
چون روز دگر عروس خورشید — بگرفت بدست جام جمشید

گفتار اندر عروسی کردن لیلی

یوسف عربی غلام رویی — انگند بساط آن عروسی
آمد پدر عروس در کار — آراست بگنج کوی بازار
داماد و گر گروه را خواند — در پیش گهر بساط بنشاند
آیین سر و روشنا و کامی — پرداخت نهایت تمامی
بر رسم عرب بهم نشستند — عقدی که شکسته بود بستند
طوفان درم بر آسمان رفت — در شیر بها سخن بجان رفت
بر حجله آن بت دلاویز — کردند نثار شکر ریز
وان تنگ دهان تنگ روزی — چون عود و شکر بعطر سوزی
عطری ز نثار دل برانگیخت — واشکی چو گلاب تلخ میریخت
لعل آتش و جزعش آب میداد — آن غالیه وان گلاب میداد
چون ساخته شد بسیج کارش — ناساخته بود هیچ کارش
نزدیک دهن شکسته شد جام — پالوده که پخته بود شد خام
بر خار قدم نهی بدوزد — آتش بدهن بری بسوزد
عضوی که مخالفت پذیرد — فرمان تراچو کی نگیرد
هر کو ز قبیله گشت عاصی — بیرون فتد از قبیله خاصی
چون مار گزیده گردد انگشت — واجب بودش بریدن از مشت
جان دار و طبع ساز کار است — مردن سبب خلاف کار است
لیلی که مفرح جهان بود — در مختلفی هلاک جان بود
تابنده شده چراغ شاهی — جنبش بچراغ صبحگاهی
چون صبحدم آفتاب روشن — زو خیمه برین کبود گلشن
سیاره شب پر ارغوان شد — بر حجله نیل گون روان شد
داماد بنشاط مند برخاست — در بهر عروس محمل آراست
چون رفت عروس در عماری — بردش به پسی بزرگواری
اورنگ سریر خود بدو داد — حکم همه نیک و بد بدو داد
روزی دو سه بر طریق آزرم — میکرد برفق موم را نرم
با خار رطب چو گشت گستاخ — دستی برطب کشید از شاخ
زان نخل رونده خورده خاری — کز درد نخفت روزگاری
لیلیش چنان طپانچه زد — کافتاد چو مرده مرد بیخود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گفت ار دگر این عمل نمائی — از خویشتن و ز من برائی
سوگند که با فسرده کارم — کارست بتیغ خود نگارم
گز من عرض تو برنخیزد — گر تیغ تو خون من بریزد
چون این سلام دید سوگند — زان بت السلام گشت خرسند
والنست کزو فراغ دارد — پروای دگر چراغ دارد
لیکن بطریق سر کشیدن — می نتوانست ازو بریدن
گز دیدن آن مه دو هفته — دل داده بدو ز دست رفته
گفتا که ز مهر او چنینم — آن به که ترا ز دور بینم
خرسند شوم بیک نظاره — زان به که کند ز من کناره
وانگه ز سر گناه کاری — پورشش نمود و کرد زاری
گز تو بنظاره دل نهادم — گز زین گذرم حرام زادم
زان پس که جهان گذاشت با او — پیش از نظری نداشت با او
وان زینت باغ و شمع گلشن — بر راه نهاده چشم روشن
تا بادگی آورد غباری — از دامن غار یار غاری
هر لحظه بتوجه در گذرگاه — بنجود بدر آمدی ز خرگاه
گاهی دو دسته تاختی چو مستان — نالنده ترا ز هزار دستان
صبحی خبری ز یار مهجور — دادی اثری بجان رنجور
چندان بطریق ناصبوری — نالید ز درد و داغ دوری
کان عشق نهفته شد هویدا — وان راز چو روز گشته پیدا
برداشته رنج ناشکیبش — از شوهر دو زید نهیبش
چون عشق شکفته شد بگوهر — چه باک پدر چه بیم شوهر
عشق آمد و خانه کرد خالی — برداشته تیغ لاابالی

فرزانه سخن سرای بغداد

خبر یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی

از سر سخن چنین خبر داد

کان شیفته رسن بریده — دیوانه و ماه نو ندیده
مجنون جگر کباب گشته — دهقان ده خراب گشته
میگشت بهر شکنج گاهی — مولیس نه بجز دریغ و آهی
بوئی که ز عهد یارش آمد — خوشبوی ترا ز بهارش آمد
زان بوی خوش باغ پرزر — انفاسش گرفت رنگ عنبر
زان عنبر خوش ز بهر سودا — میکرد مفرحی مهیا
بر خاک فتاده چون غیلان — در زیر درخت پر مغیلان
زان آرزوی جگر که کار شناخت — خار از گل و گل ز خار شناخت
ناگه شخصی شتر سواری — بگذشت برو چو تند ماری
چون دید در آن اسیر بدبخت — بگرفت زمام ناقه را سخت
غرید به شکل نره دیوی — برداشت چو غافلان غریوی
کای بیخبر از حساب هستی — مشغول بکار بت پرستی
به گر زبتان عنان بتابی — کز هیچ بتی وفا نیابی
انگار که هست نیست با تو — وان یار که هست هست ازین دور
بیکار کسی تو از چنین کار — بی یار نه ای تو از چنین یار
آن دوست که دل بدو سپردی — بر دشمنیش گمان نبردی
شد دشمن تو زبی وفائی — یکبار برید ز آشنائی
چون خرمنی جو بباد دادت — بد عهد شد و نکرد یادت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دادند بشوهر جوالش — گردند عروس در زمانش
او خدمت شوی را بپیچید — پیچید درو و سر نه پیچید

باشد همه روز گوش در گوش — با شوهر خویشتن هم آغوش
کارش همه بوسه و کنار است — تو در غم کارش این چه کار است

چون او ز تو دور شد بفرسنگ — تو تیر بزن قرابه بر سنگ
چون نار دست او لبالب باد — رو یاد مکن چو کارت افتاد

زن گر نه یکی هزار باشد — در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفای عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند — خواهد که ترا دگر نه بیند

زن میل ز مرد بیش دارد — لیکن سر کار خویش دارد
زن راست نیازد انچه بازد — جز رزق نسازد انچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند — در هیچ زنی وفا ندیدند
مردی که کند زن آزمائی — زن بهتر ازو ز بیوفائی

زن چیست نشانه گاه نیرنگ — در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهان است — چون دوست شود هلاک جان است

گوئی که بکن برو نکو شد — گوئیکه مکن دو مرده کوشد
چون غم خوری او نشاط گیرد — چون شاد شوی ز غم بمیرد

این کار زنان راست بازست — افسون زنان بد درازست
مجنون ز گزاف آن سیه روز — بر زد ز دل آتش جگر سوز

آن درد دلش که در سر افتاد — از پای چو مرغ بی پر افتاد
چندی سر خود بکوفت بر سنگ — کز خون همه کوه گشت گلرنگ

افتاد میان سنگ خاره — جان پاره و جامه پاره پاره
آن دیو که این فسون برو خواند — از گفته خویشتن خجل ماند

آمد بهزار عذر در پیش — کای من خجل از حکایت خویش
گفتم سخنی دروغ بد رفت — معذورم کن آنچه رفت خود رفت

گر با تو یکی مزاح کردم — بر عذر تو جان مباح کردم
آن پرده نشین روی بسته — هست از قبل تو دل شکسته

یکدم بنود که آن پری زاد — صد بار ترا نیاورد یاد
گر چه دگری بنکاح بستش — از عهد تو دور نیست دستش

جز یاد تو بر زبان نیارد — جز تو بجهان کسی ندارد
سالیست که شد عروس و بنشست — با مهر تو او ز مهر خویش است

گر بیتو هزار سال باشد — بر خوردن ازو محال باشد
مجنون که دران دروغ گوئی — دید آئینه بدان دو روئی

اندک تر ازانچه دید غم خورد — گر مایه ازانچه بود کم خورد
بینوا چو مرغ پر شکسته — زان حربه که خورد سر شکسته

از چرخ برآب لعل می سفت — بر عهد شکسته بیت میگفت
سامان سری نداشت کارش — وز وی خبری نداشت یارش

چندان بگذشت ازان بلندی — کان دلشده یافت سوسمندی

گفتار اندر خبر یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی

مشاطه این عروس نو عهد — در جلوه چنان کشید این عهد
کان عهد نشستن عروس جاش — رشک قلم هزار نقاش

چون

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون گشت لیلی بسوی پای بسته
بود از بی یار دل شکسته

غمخواره او غم دگر یافت
کز گردن شوی او خبر یافت

گشته خرد فرشته فامش
مجنون تر ازانکه بود نامش

افتاده چو مرغ پر فشانده
عیش از نفسی درو نمانده

شد سوی لیلی ز کین پر روی
باریک شده ز مویه چون موی

با او بزبان حال میگفت
کای جفت نشاط گشته با جفت

کو آن دو بدو بهم نشستن
عهدی بهم از عهد بستن

کو آن بوصال وعده دادن
سر بر خط خاصگی نهادن

دعوی کردن بدوستداری
دادن بوفا امیدواری

وامروز بترک عهد گفتن
رخ بی گنهی ز من نهفتن

گیرم دلت از سر وفا شد
آن دعوی دوستی کجا شد

من با تو بکار جان فروشی
کار تو همه زبان فروشی

من مهر ترا بجان خریده
تو مهر دگر کسی گزیده

گر عهد کسی چنین گذارد
کو را نفسی بیاد دارد

با یار نو آنچنان شدی شاد
کز یار قدیم ناوری یاد

گر با دگری شدی هم آغوش
ما را بزبان مکن فراموش

شد در سر باغ تو جوانیم
آوخ همه رنج باغبانیم

این خاسته برد رنج در باغ
چون میوه رسید میخورد زاغ

خرما بتو گرچه سازگارست
با هر که بجز منست خارست

با آه چو من سموم راغی
کس بر نخورد ز چون تو باغی

برداشتی اولم بیاری
بگذاشتی آخرم بخواری

آنروز که دل بتو سپردم
هرگز بتو این گمان نبردم

بفریفتیم بعهد و سوگند
کان تو شوم به مهر و پیوند

سوگند نگر چه راست خوردی
پیوند نگر چه راست کردی

کردی دل خود بدیگری گرم
وز دیده من نیامدت شرم

تنها من و تو نه ایم در دور
کازرم بکنیم یا جور

دیگر متعرفان بکارند
کایشان بد و نیک میشمارند

بینند که من غم تو خوردم
تو با من و من بتو چه کردم

گیرم که مرا دو دیده بستند
آخر دگران نظاره هستند

چون عهده عهد باز جویند
جز عهد شکن ترا چه گویند

فرخ نبود شکستن عهد
اندیشه کن از شکستن عهد

گل تا نشکست عهد گلزار
نشکست زمانه در دلش خار

می تا نشکست دمی او باش
در نام شکستگی نشد فاش

شب تا نشکست ماه را جام
با روی سیه نشد سرانجام

در تو بچه دل امید بندم
در تو بچه روی باز خندم

آن وعده که یاد در فشردی
عمری شد و هم بسر نبردی

تو آن نکنی که من شوم شاد
وانکس نه منم که ناید یاد

با اینهمه آنچه کز تو سنجم
رنجیده شوم گر از تو رنجم

غم در دل من چنان نشاندی
کازرم در آن میان نماندی

آن روی نه کاشنات خوانم
وان دل نه که بی وفات دانم

عاجز شده ام ز خوی خامت
کاخر چه توان نهاد نامت

با اینهمه جورها که رانی
هم قوت چشم و قوت جانی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بیداد ترا که عمرکاه است / زیبائی چهره عذرخواه است
رویی که چنان جمال دارد / خون همه کس حلال دارد
نوری تو و من چراغ دل ریش / زان به نبود که میرمت پیش
مه گر شکری بود تو ماهی / شه گر بدو رخ بود تو شاهی
گل در قصبی و لاله در خز / شیرین تر از آنکه شیرهٔ زر
گر آتش بنیدت بآن نور / آتش بدهن در آید از دور
باغ ارچه گلست و لاله زار است / از عکس رخت نواله خوار است
اطلس که قبای لعل شاهیست / با قرمزی رخ تو کاهیست
زابروی تو هر خمی خیالیست / هر یک شب عید را هلالیست
گر عود نه صندل سپیدست / با سرخ گلی تو سرخ بیدست
سلطان رخت بخط مشکین / هم ملک حبش گرفت و هم چین
از خوبی چهرهٔ چنین یار / دشوار توان بدید دشوار
تدبیر دگر جز این ندانم / کین جان بسر تو بر فشانم
آزرم و وفای تو گزینم / در جور و جفای تو نشینم
هم با تو و هم شکیب را ساز / تا عمر عنان کجا کشد باز

گفتار اندر شکایت کردن مجنون با خال لیلی از شوهر کردن او

دهقان فصیح پارسی زاد / از حال عرب چنین خبر داد
کان پیر پسر بباد داده / یعقوب ز یوسف اوفتاده
چون مجنون را رمیده دل دید / زآرامش او امید ببرید
آهی بشکنجه درج میکرد / عمری بامید خرج میکرد
ناسوده ز چاره باز جستن / زنگی ختنی نشد بشستن
بسیار دوید و مال در باخت / اقبال برو نظر نینداخت
زان درد بجمله گشت نومید / کامیدبری نداشت جاوید
در گوشه نشست ساخت توشه / تا کی رسدش چهار گوشه
پیری و ضعیفی و زبونی / گردش بر حیل رهنمونی
تنگ آمده زین سرایچه تنگ / شد نای گلوش بسته چون چنگ
ترسید کاجل بسر در آید / بیگانه کسی دگر در آید
بگرفت عصا چو ناتوانان / بر داشت تنی دو از جوانان
شد باز بجستجوی فرزند / بهر چه کند خدای خرسند
برگشت بگرد کوه و صحرا / در ریگ سیاه و دشت خضرا
میرد بامید دست و پائی / از وی اثری ندید جائی
تا عاقبتش یکی نشان داد / کانیک بفلان عقوبت آباد
جائی و چه جا چون مغاکی / مانندهٔ گور هولناکی
چون ابر سیاه زشت و ناخوش / چون نفط سپید کان آتش
ره پیش گرفت پیر مظلوم / یک روز دوید تا بدان بوم
دیدش نه چنانکه دید میخواست / کان دید دلش ز جای برخاست
بی شخص و زنده دید جانی / در پوست کشیده استخوانی
آوارهٔ از جهان هستی / منوارهٔ راه بت پرستی
چون با بخیال یار رسته / موئی ز دهان مرگ رسته
بر روی زمین سبک دوان تر / وز زیر زمینیان نهان تر
دیگ حسدش ز جوش رفته / افتاده و مغز و هوش رفته

دیدش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مانند مار پیچ بر پیچ | پیچیده سر از کلاه و سر پیچ
از چرم ددان بدست داری | برناف کشیده چون ازاری

آهسته فراز رفته بنشست | مالید برفق بر سرش دست
خون جگر از جگر برانگیخت | هم بر جگرش جگر همی ریخت

مجنون چو گشاد دیده را باز | شخصی بر خویش دید دمساز
در روی پدر نظاره میکرد | نشناخت از و کناره میکرد

آنکو خود را کند فراموش | یاد دگران کجا کند گوش
گفتا چه کسی ز من چه خواهی | ای مرد رهی تو از چه راهی

گفتا پدرم تو ام درین روز | جویان تو با دل جگر سوز
مجنون چو شناختش که او کیست | در پای پدر فتاد و بگریست

از هر دو سرشک دیده بگشاد | آن بوسه بر این و این بر آن داد
کردند ز روی بی قراری | بر خود بهزار گونه زاری

چون چشم پدر ز گریه پرداخت | سر تا قدمش نظر بینداخت
دیدش چو برهنگان محشر | هم شخص برهنه مانده هم سر

از عیبه گشاد کسوتی نغز | پوشید ورا ز پای تا مغز
در هیکل او کشید جامه | از غایت کفش تا عمامه

از هر مثلی که یاد بودش | پند پدرانه می نمودش
کای جان پدر نه جای خوابست | کایام دو اسبه در شتابست

زین ره که گیاش تیغ تیزست | بگریز که مصلحت گریزست
در زخم چنین نشانه گاهی | سالیست نشسته گیر ماهی

تیری ز ده چرخ بی مدارا | خون ریخته از تو آشکارا
روزی دو سه فسرده گیرت | افتاده ز پای مرده گیرت

بهتر سگ کوی خویش بودن | با دل غریبی آزمودن
چندانکه دویدنی دویدی | جای نرسیدنی رسیدنی

رنجیده شدن ز سنگ آرد | با آنچه کسی چه پای دارد
آن رودکده که جای آبست | از سیل نگر که چون خرابست

آن کوه که سیل از و نگریزد | در زلزله بین چگونه ریزد
زینسان که تو زخم آنچه بینی | فرسوده شوی گر آهنینی

از توسنی تو پیر شد ایام | روزی دو سه رام شو بیارام
سر رفت هنوز بد لگامی | دل سوخت تو هنوز خامی

ساکن شو ازین جنازه راندن | با باد گیان فرس دواندن
که مشرق دیو خانه بودن | که دیو چه زمانه بودن

صابر شو و پای دار و بشکیب | خود را بدم دروغ مفریب
خوش باش بعشوه گرچه بادست | بس عاقل کو بعشوه شادست

بگر نفسیت خوش بر آید | تا خود نفسی دگر چه زاید
هر خوشدلیی که آن خیالیست | از نکته اعتماد خالیست

پس گندم کان ذخیره کردند | جستند از و جوی نخوردند
امروز که روز عمر بر جاست | می باید کرد کار خود راست

فردا که اجل عنان بگیرد | عذر تو جهان کجا پذیرد
شربت نه ز خاص خویشت آرند | هم کرده تو به پیشت آرند

آن پوشد زن که رشته باشد | مرد آن درود که کشته باشد
امروز بخور جهد می سوز | تا بوی خوشیت باشد آنروز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نشین وعیار مرگ برسنج — تا هرچه رسد نباشدت رنج
از بیخه مرگ جان کسی برد — کو پیش ز مرگ خویشتن برد

هر سر که بوقت مرگ پیش ست — سیلی زده قفای خویش ست
وان لب که درا ز سخن بخندد — از بیخته خویش توشه بندد

میدان تو با کس ست بنشین — شوریده سری ابس بنشین
آرام گهی ست هر دمی را — پایانی هست هر غمی را

سگ را وطن و ترا وطن نیست — تو آدمیی درین سخن نیست
غولی که بسیج در زمین کرد — خود را بتکلف آدمی کرد

تو آدمیی بدین ظریفی — با دیو چرا کنی حریفی
روزی دو که با توهم عنانم — خالی مشو از رکاب جانم

امشب چو عنان من تیابی — فردا طلبم کنی نیابی
جنس تو منم حریف من باش — تسکین دل ضعیف من باش

گر بر تو ازین سخن گرانیست — آنهم ز قضای آسمانیست
نزدیک رسید کار میباز — با گردش روزگار میباز

خوش زی تو که من ز تو نوشتم — می خور تو که من خراب گشتم
من میگذرم تو در امان باش — غم گشت مرا تو شادمان باش

افتاد در آفتاب گرم — نزدیک شد آفتاب زردم
روزم بشب آمد ای پسر هان — جانم بلب آمد ای پسر هان

ای جان پدر بیاد بشتاب — تا جان پدر نرفت دریاب
زان پیش که من درایم از پای — در خانه خویش گرم کن جای

تا چون اجلم رسد بمیرم — دانم که کسی ست جای گیرم
چون رخت کشند زین سرایم — آخر خلفی بود بجایم

مپسند و هیچ دوست و دشمن — من مرده و تو خالی از سر من
بیگانه ازمیان در آید — اندوخته زمار باید

پس مانده من بسم نباشد — یا جز تو کسم نباشد
آواز رحیل دادم اینک — در کوچگه او فتادم اینک

ترسم چو بکوچ رانده باشم — آئی تو و من نمانده باشم
سر بر سر خاک من بمالی — نالی ز فراق و سخت نالی

وز تاب غمت جهان بسوزد — خوناب دلت ز دیده ریزد
گر خود نفست چو دود باشد — زان دود مرا چه سود باشد

چون پند پدر شنید فرزند — میخواست که دل نهد بران پند

گفتار اندر عذر خواستن مجنون از پدر خود در آنحال

روزی دو سه جا کجی شکیبید — مادر کشد و پدر فریبید

چون توبه عشق می سگالید — عشق آمد و گوش تو به مالید
در عشق که پیل هم پیاده ست — مردانه کسی ست کاو فتاده ست

شیر نبدی و شیر بیشه — این دو زر و دان ز دو همیشه
تیری که شکست عشق نخرد — بر دست زننده زخم زیرد

مجنون سیاه مغز پر جوش — چون کرد نصیحت پدر گوش
گفت ای نفس تو جان فزایم — اندیشه تو گره گشایم

مولای نصیحت تو هوشم — در حلقه بندگیست گوشم
پند تو چراغ دل فروزست — نشنیدن من ز تنگ روزست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

فرمان تو گردنیست دانم / لیکن چه کنم نمیتوانم
بر من ز خرد چه سکه بندی / بر سکه کار من چه خندی
در خاطر من که عشق ورزد / عالم همه حبه نیرزد
ما یار که بود رفت بر باد / خود فرموشیم نماند بر یاد
بختم نه چنان بباد دادست / کز هیچ شنیدنم بیادست
امروز بگو چه خورده دوش / کان خود سخنی بود فراموش
دانم پدری و من غلامت / واگاه نیم که چیست نامت
تنها نه پدر ز یاد من رفت / خود یاد من از نهاد من رفت
من خود غلطم که من چه نامم / معشوقم و عاشقم کدامم
چون گم شد علم ز گرمی افروخت / دل گرمی من چو جود من سوخت
چون من بگر بچه گیائی / قانع شده ام بهر نوائی
پندارم کاسیای دوران / پرداخته شد ز آب و ز نان
در دشت خویش گشته ام گم / وحشی تر ازید میان مردم
با وحش کسی که انس گیرد / هم علت وحشیان پذیرد
چون خربزه مگس گزیده / بگرشوم از شکم بریده
ترسم چو ز من بر آید این گرد / در حلقه دوستان رسد درد
به کابله راز طفل پوشند / تا خون بجوش انجوشد
نا اهل بجز آهی نشیت آیم / آن به که خراب گشته جایم
گم گیسر ز مزرعه گیاهی / کو در عدم افت خاک راهی
یک حرف مگیر از آنچه خواندی / پندار که نقطه تراندی
گوری بکن و بر آن نه دست / انگار که مرد عاشق مست
زان کس نتوان صلاح درخواست / کز وی نه صلاح کار برخواست
گفتی که شب رحیل پیش است / این گم شده در رحیل خویش است
چون رحلت تو خزان من بود / آن تو نه دانم آن من بود
بر مرگ تو زنده اشک ریزد / من مرده ز مرده چه خیزد
چون دید پدر که دردمندست / در عالم عشق شهربندست

وداع کردن پدر مجنون مر مجنون را و بخانه آمدن و وفات کردن

برداشت ز امید به بود / کان رشته تن به از گره بود
گفت ای جگر و جگر خور من / هم منزل من و هم افسر من
نومیدی تو سماع کردم / خود را و ترا وداع کردم
افتاد پدر ز کار و بگریست / بگریست پدر و زار بگریست
در گردنم آر دست چینه / آبی ز سرشک بر دلم ریزه
تا غسل کنم کنم روان آب / در مهد سفر خوشم برد خواب
این بار ببین دم رحیل است / در دیده بجای سرمه میل است
در برگیرم نه جای نازست / تا توشه کنم که ره درازست
زین عالم رخت بر نهادم / در عالم دیگر اوفتادم
هم دور شوم ز عالم تو / می میرم و میخورم غم تو
با آنکه چو دیده باز بینی / پدرود که دیگرم نه بینی
پدرود که رخت را ببستم / در کشتی رفتگان نشستم
پدرود که باز برنهادم / در قبض قیامت اوفتادم
پدرود که عزم کوچ کردم / رفتم ز جهان که باز گردم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

پدرود که خویشی از میان رفت
ماو پیر شدیم و کاروان رفت

چون از سر این درود بگذشت
پدرودش کرد و باز گشت

آمد بسرای خویش رنجور
نزدیک از و که جان شود دور

روزی دو ز راه ناتوانی
میکرد ز غصه زندگانی

ناگه اجل از کمین برون تاخت
ناساخته کار کار او ساخت

مرغ فلکی برون شد از دام
در مقصد صدق یافت آرام

عرشی بطناب عرش زد دست
خاکی بکنار خاک پیوست

آسوده کسیست کو درین ره
ناسوده بود چو ماه در سیر

در خانهٔ غم لقا نگیرد
چون برق بزاید و بمیرد

در منزل عالم سپنجی
آسوده مباش تا نرنجی

آنکس که درین قفس مقامست
آسوده دلی بر او حرامست

آمرد که زین حصار جان برد
آمرد درین نه این در آن مرد

دیوست جهان فرشته صورت
در بند هلاک تو ضرورت

در کاهش نیست جز جگر نیز
وز پهلوی ماست آن جگر تیز

با هر که درین جهان نشینی
بینی چو بخواهشش نه بینی

این دیو کده نه جای سلیست
بر خیز که رهگذار سیلست

خرما دهنی ست خار با نوس
افسوس که هست جای افسوس

سرو تو درین چمن دریغ است
کالبش نمک و گیاش تیغ است

تا چند غم زمانه خوردن
نازیدن و تازیانه خوردن

عالم خوش خور که عالمی نیست
تو در غم عالمی نئیست

دزدی که بود ز دست بالا
گوهر بردار ز میان کالا

آن مار بود نه مرد چالاک
کو گنج رها کند خورد خاک

خوش خور ز گل جهان فروزی
چون یار مباش خاک هر روزی

عمرست غرض بعمر در پیچ
چون عمر نماند گو ممان هیچ

سیم ار چه صلاح خوب و زشتست
لشکر شکن هزار کشتست

چون چه ستان مدار در چنگ
بستان و بده چو آسیا سنگ

چون بستانی ببایدت داد
گر داد دهند جهان شد آباد

گه دوک تراش باش و تیرش
گه تیر تراش تیر بیه باش

چون بارت نیست باج نبود
بر ویرانی خراج نبود

فارغ منشین بهیچ جائے
میزن بدروغ دست و پائے

غافل منشین بهیچ کوئے
میکن بنفاق های و هوئے

افسرده رگست مرد بیکار
خر پشت بریده باد بی بار

آنانکه جنیبه باتو راندند
لنگ جبیره باز ماندند

رفتند کیان و دین پرستان
ماندست جهان بزیردستان

آن قوم کیان و دین کیانند
در جای کیان نگر کیانند

هم پایه آن سران نگردی
الا بطریق نیک مردی

نیکی کن و از بدی میندیش
نیک آید نیک را فرا پیش

بد با تو نکرد هر که بد کرد
کان بد بیقین بجای خود کرد

با کوه کسیکه راز گوید
کوه آنچه شنید باز گوید

نیکی بکن و بچه در انداز
از چه بتو روی برکند باز

هر نیک و بدی که در نوا ایست
در گنبد عالمش صدا ایست

در چرخ بلند اگر بلندی
میکن نظری بهوشمندی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کس سر ز فلک بدر نبرده است / وین رقعه کسی بسر نبرده است
عراده و منجنیق و غضبان / بر بام فلک نهاد نتوان

گردد جهان شده است این خاک / کز طعمهٔ خاک نا بدش پاک
ستانه مبین درین علم‌گاه / کافتاده چو تو بسی است در چاه

پندی شنو درین درازی / هست این بمثل ز برای بازی
تا زین چه چاه بدر نیاید / وانهم بنشست فسرد و گذارند

لا داقند کاین بساط معمور / قطعیست که نیست تیغ زو دور
هر جا که عمارتی بیابی / باشد پس پیش او خرابی

وانجا که خرابه ایست پیوست / هم رسم عمارتی در و هست
در هیچ ده از خراب و آباد / باقی ننهاده اند بنیاد

روزی ز قضا بوقت شبگیر / می‌رفت شکاری پی نخچیر

آگاه شدن مجنون از وفات پدر خویش

بر نجد نشسته بود مجنون / بگشاد زبان برو چو شمشیر

پرسید ورا چو سوگواران / چون بر سر تاج در مکنون
صیاد چو دید بر گذر شیر / یا جز لیلی ترا کسی هست

نه مادر و نه پدر بیادت / کای دور ز رنیت وای یاران
فارغ که ز پیش تو بسی هست / کز ناخلفی برادر و بس

گیرم ز پدر ز بندگانی / نی شرم کسی که شرم بادت
چون تو خلفی بخاک بستر / آخر کم از آنکه آرزیش باید

آئی بدیار تش زمانی / دوری طلبی تو از جوانی
چون مرد پدر ترا بقا باد / عذری ز روان او بخواهی

مجنون ز نوای آن گره‌هنگ / داری ز تو تربتش نشانی
در پرورش تربتش بنا هست / بسیار طپانچه بر جبین زد

ز آرام و قرار گشت خالی / نالید و خمید راست چون چنگ
خود را ز دریغ بر زمین زد / الماس شکسته و جگر دید

بر تربت او فتاد بیهوش / تا گور پدر دوید حالی
چون شد شوشنه تربت پدر دید / تر کرد بآب دیده خاکش

گه خاک ورا گرفت در بر / بگرفتش چون جگر در آغوش
از دوستی روان پاکش / همیار شبانه مراتب آمد

او خود همه سال در ستم بود / گه گرد ز درد خاک بر سر
ز ندانی روز را شب آمد / چون باشد چون یتیم گردد

نو سید شده ز دستگیری / گر کام نخست اسیر غم بود
آنکس که اسیر بیم گردد / صحبت ز همنشین نشانی

چون غنچه ز خویش ز امی یافت / با ذل یتیمی و اسیری
غلطید بر آن زمین زمانی / کانرا ز زمین بخون درآ

گفت ای پدر ای پدر کجایی / از خوردن غم عنان بهی تافت
چندان زد بر سر سنگ خون ریخت / تیمار غم تو با که گویم

تو بی بسری صلاح دیدی / کافسر بسیم تو نهادی
ای غمخور من کجات جویم / تلخست کنون چو آزمودم

فریاد که دورم از تو فریاد / ز ان روی بخاک در کشیده
من بی پدری ندیده بودم / نیز روی کاحل دو داورم تو

فریاد رسی نه جز تو فریاد
یارم تو بدی و یاورم تو

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

استاد طریقتم تو بودی ‌ ‌ غمخوار حقیقتم تو بودی
بی روی تو در مجاز ماندم ‌ ‌ افسوس که از تو باز ماندم
سرکوبی دوریم مکن بیش ‌ ‌ من خود خجلم ز کرده خویش
فریاد برآید از نهادم ‌ ‌ کاید ز نصیحت تو یادم
تو رایض و من بخوش خرامی ‌ ‌ من توسن و تو بید لگامی
تو گوش مرا چو حلقهٔ زر ‌ ‌ من دور ز تو چو حلقه بر در
من کرده درشتی و تو نرمی ‌ ‌ از من همه سردی از تو گرمی
لفظی بمراد تو نه گفتم ‌ ‌ یکشب بکنار تو نخفتم
تو در غم جان من بصد درد ‌ ‌ من گرد جهان گرفته ناورد
تو بستر من بگرد رفته ‌ ‌ من رفته بترک خواب گفته
تو بزم نشاط من نهاده ‌ ‌ من بر سر سنگ اوفتاده
جان دوستی ترا بهر دم ‌ ‌ یاد آرم و جان برآرم از غم
تو گفته دعا اثر نکرده ‌ ‌ من کشته درخت و برنخورده
بر جامه ز دیده نیل پاشم ‌ ‌ تا کور و کبود هر دو باشم
آه ای پدر آه از انچه کردم ‌ ‌ یک درد نه با هزار دردم
آزردستم ای پدر نه برجای ‌ ‌ وای از خجلم نمیکنی وای
آزار تو راه ما مگیراد ‌ ‌ مارا گناه ما مگیراد
ای نور ده ستارهٔ من ‌ ‌ خشنودی تست چارهٔ من
ترسم کندم خدای ماخوذ ‌ ‌ گر تو نشوی ز بنده خشنود
گفتی جگری منی بتقدیر ‌ ‌ وانگاه زنی برین جگر تیر
خون جگرم خوری بدین روز ‌ ‌ خوانی جگرم زهی جگرسوز
گر من جگر توام بتابم ‌ ‌ چون بی نمکان مکن کبابم
زنبیان جگرم بخون کشائی ‌ ‌ تو در جگر زمین چرائی
با من جگرت جگرخور افتاد ‌ ‌ کاتش بچنین جگر در افتاد
گر در حق تو شدم گنه کار ‌ ‌ گشتم بگناه خود گرفتار
گر بند بگوش در نکردم ‌ ‌ از زخم تو گوشمال خوردم
زینگونه دریغ و آه میکرد ‌ ‌ روزی بسخن سیاه میکرد
تا شب علم سیاه بنمود ‌ ‌ ناله ز دل زبان بنیاسود
شب چون صدف سیاه گشتی ‌ ‌ با ماهی و مه گرفت کشتی
ماهی تبش از صدف بدر ریخت ‌ ‌ تا جمله در از دهن برون ریخت
مجنون ز دو دیده صدف رنگ ‌ ‌ میریخت نثار در بر سنگ
بر گور پدر نشست تا روز ‌ ‌ میخواند قصیدهای دلسوز
سرتاسر تربتش یکی کرد ‌ ‌ خانه شده جفت و خانگی فرد
رخساره بران خطیره میسود ‌ ‌ تا صبح دران صبوح میبود
اکسیر صبح کیمیا گر ‌ ‌ گرد از دم خویش خاک را زر
چون هاتف صبحدم برآورد ‌ ‌ وز کوه شفق علم برآورد
آن خاک روان ز دیدگان پاک ‌ ‌ برخاست بجهد رفت غمناک
میکرد بهان سرشک باری ‌ ‌ اما بطریق سوگواری
میزد لگدی بشور بختی ‌ ‌ میزیست بصد هزار سختی
روزی بشبی شبی بروزی ‌ ‌ میبرد بزمزمه دلفروزی

گفتار اندر حال مجنون با ددان کوه و بیابان

صاحب خبر فسانه پرداز ‌ ‌ زین قصه چنین دهد خبر باز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

کان دشت بساط کوه بالین ... ریحان سراچه سفالین
روزی نظر بدیدگاه انداشت ... بر خاک دیار یار بگذشت
ناخن زد و آن ورق خراشید ... خود ماند و رفیق را تراشید
گفتا رقمی به از پس افتد ... کز ما دو نشان یکی پس افتد
گفتند چراست در میانه ... او گم شده و تو در کرانه
زیبد که نقاب دوست باشم ... تا بر سر مغز پوست باشم
میخواند چو عاشقان نصیبی ... میجست علاجی از طبیبی
خو کرده چو وحشیان بصحرا ... با هیچ نبانشای خضرا
آورده بحرص دد و باشی ... در شیر و گوزن خواجه تاشی
از شیر و گوزن و گرگ و روباه ... لشکرگاهی کشیده در راه
از بیم عقاب سایه بانش ... در سایه کرکس استخوانش
افتاده زبیش گرگ را زور ... برداشته شیر بچه از گور
او می شد و جان بکف گرفته ... و ایشان پس و پیش صف گرفته
آهو بره سبک دویدے ... بالش بکنار در کشیدے
زانو زده بر سرین او شیر ... چون جانداران کشیده شمشیر
درنده پلنگ وحشی زاده ... زیر سرش چو پلنگی او فتاده
او چون ملکان جناح بسته ... در قلبگه میان نشسته
آنرا که رضای او ندیدند ... حالیش درندگان دریدند
با او چه ز آشنا چه از خویش ... بی دستوری نشد کسی پیش
با وحش چو وحش گشت همدم ... کز همدم وحشیان نبد کم
بازیگر و چابک و طرب ساز ... مالیده سرین دگر و انداز

از سوگ پدر چو باز پرداخت ... آوازه بکوه و دشت در انداخت
دید از قلم وفا سرشته ... لیلی مجنون بهم نوشته
گفتند نظارگان چه راست ... کز هر دو رقم یکی کجا است
چون عاشق را کسی بکاود ... معشوقه از و برون تراود
گفتا که به پیش من نه نیکوست ... کین دلشده مغز باشد او پوست
این گفت و گذشت بر گذرگاه ... چون رابعه رفت راه و بیراه
وحشی شده و رسن گسسته ... از چاره و چون خلق رسته
نی خوی دد و نه خلقت دام ... با دام و دد وحش گشت آرام
هر وحش که بود در بیابان ... در خدمت او شده شتابان
ایشان همه گشته بنده فرمان ... او بر همه شاه چون سلیمان
شاهیش بجایی رسیده ... کز خوی ددان دوی بریده
سگ با خرگوش صلح کرده ... آهو بره شیر شیر خورده
از خوابگهش گهی که خفتی ... روباه زمین بدم برفتی
بر گردن شیر تکیه دادی ... بر ران گوزن سر نهادی
گرگ از جهت یتاق داری ... رفته شترک بجان سپاری
زین یاوه گیان شب بپایی ... گردش دد و دام صف کشیده در پای
از بیم درندگان خونخوار ... با صحبت او نداشت کس کار
وانرا که نخواندی او بدیدن ... کس زهره نداشتی دریدن
در موکب او چمیده رایان ... می رفت چو باد در بیابان
زان حمله آهوان چالاک ... بود آهوی عجب شغب ناک
مجنون که بآهوان نظر داشت ... بر روی نظر همی تماشا داشت

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

اورا بر خویش خواند پیوست / هر ساعت سود بر سرش دست
مردم شد عجب از حسابش / زان رفتن وحش در رکابش
رفتی چو مسافران زراهی / کردی بر او قرار گاهی
وان جرم نشین چشم شیران / بر دل کن حملهٔ دلیران
از بس که ربیعی و تموزی / دادی بددان برات روزی
پیرامن او دو دیدن دد / بود از پی کسب روزی خود

چشمش همه روز بوسه میداد / میکرد ز چشم دلستان یاد
هرجا که هوس رسیده بود / تا دیده برو نزد بنا سود
آوردی از آن خورش که شاید / تا روزه نبندد از کشاید
یک روزه از آن نواله خوردی / باقی بددان حواله کردی
هر دو که بدید سجده بردش / روزی ده خویشتن شمردش
احسان همه خلق را نوازد / آزادان را غلام سازد

حکایت

در قصه شنیده ام که گاهی / بوده است بمرو پادشاهی

در سلسله درشتی سگی چند / دیوانه صفت چو دیو دربند
هر یک بصلابت گرازی / برده سر اشتری بگازی
شد چون شدی از کسی آزار / دادیش بدان سگان خونخوار
سرکش که ز شاه بی امان بود / آوردن خورش همان بود
بود از ندمای شه جوانی / در هر هنری تمام دانی
ترسید که شاه آشنا سوز / بیگانه شود ز من یکی روز
آهوی درابلک نماید / در پیش سگانش آزماید
از بیم سگی بوقت پیشی / با سگبانان گرفت خویشی
هر روز شدی دو گوسفندی / در مطبخ آن سگان فگندی
چندان بنواختشان نشان بد / کان دشواری بدشد آسان
از منت دست زیر بالش / گشتند سگان مطیع رایش
روزی بطریق خشمناکی / شه دید در آن جوان خاکی
فرمود که سگ دلان درگاه / تا پیش سگان نهندش از راه
وان سگ منشان سگی نمودند / چون سنگ به ترکشان بودند
بستند و بآن سگانش دادند / خود دور شدند و ایستادند
وان شیر سگان آهنین چنگ / کردند نخست بر وی آهنگ
چون منعم خود شناختندش / دم لابه کنان نواختندش
گردش همه بست بند بستند / سر بر سر دستها نشستند
بودند بر و چو دایه دلسوز / تا رفت بروی یکی شبانروز
چون روز سپید روی بنمود / سیفور سیاه شد زر اندود
شد شاه ز کار خود پشیمان / غمگین شد و گفت با ندیمان
کان آهوی بی گناه را دوش / دادم بسگان بخواب خرگوش
بینید که آن سگان چه کردند / اندام ورا چگونه خوردند
سگبان چو ازین سخن شد آگاه / آمد بر شاه و گفت ای شاه
این شخص آدمی فرشته است / کایزد دگر از بهشت سرشته
برخیز بیا ببین در این نور / تا صنع خدای بینی از دور
او پیش سگان چو شه نشسته / دندان سگان به مهر بسته
زان گرگ دهان اژدها روی / نازرده یکی برو سر موی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شه کرد شتاب تا شتابند … آن گم شده را مگر بیابند
برزد ز تو کلان رهش … از سلک سگان بصد شناسش

شه ماند شگفت کاین چه امر زد … چون بود گران سگان نیازرد
گریان گریان بپای بر خاست … صد عذر بآب چشم ازو خواست

گفتا که سبب چه بود نهانی … کین یک نفس تو ماند بر جای
گفتا سبب آنکه پیش ازین بند … دادم بسگان نواله چند

ایشان بنواله که خوردند … با من لب خود بمهر کردند
ده سال غلامی تو کردم … این بود بدی که از تو خوردم

دادی لسگانم از یک آزار … این به که نه بد سگ آشنا خوار
سگ دوست شد و تو آشنائی … سگ را حق حرمت و ترا نی

سگ صلح کند به استخوانی … مردم نکند وفا بجائی
مقصود ازین حکایت آنست … کاحسان و من حصار جانست

هشیار شد از خمار مستی … بگذاشت سگی و سگ پرستی
مجنون که بران دوان خبرش داد … کردار بی خود حصاری آباد

ایشان که صلاح کار بودند … پیرامن او حصار بودند
گر خاست وگر نشست حالی … از موکب او نبود خالی

تو نیز گران کنی که او کرد … خوشناب جهان نباید خورد
همخوان تو گر خلیفه نام است … چون از تو خورد نه از غلام است

رخشنده شبی چو روز روشن … زو تازه فلک چو سبز گلشن
از مرسلهای زر حمائل … زرین شد و چرخ زر شمائل

سیاره بدست بند خوبی … بر نطع فلک بپای کوبی
بر دیو شهاب حربه رانده … لاحول ولا ز دور خوانده

از نافهٔ شب هوا معطر … وز گوهر مه زمین منور
از گوهر نافه چرخ شش طاق … پر زیور و عطر کرده آفاق

کرده فلک از فلک سواری … روشن شده قطب را حصاری
فرقد بیرک جنیبه رانده … کشتی بسجاح شط رسانده

صد گونه ستارهٔ شب آهنگ … بنمود سپهر را دو رنگ
پروین ز حریر زرد دارق … بر سنجق مه کشیده بیرق

مه کرده پرند زر کشیده … پیرایهٔ آن قصب تنیده
انجم صفت دگر گرفته … زینبندگیش ز سر گرفته

گفتی زنگان گروه شاه … یک مهره فتاده بر سر راه
یا شکل عطارد از کمانش … تیر است که زو بر آسمانش

زهره که ستام زین او بود … خوشبوی چو بوی عنبرین بود
خورشید چو تیغ او جهانسوز … پوشیده لشب پرند در روز

مریخ بکینه گرم تعجیل … تا چشم عروس را کشد میل
برجیس ز مهر او نگین داشت … کاقبال جهان ازو سرشت

کیوان ز مستی علاقه آویز … تا آهن تیغ او کند تیز
شاهی که چنین بود جلالش … آفاق همه ادای جاش

در خدمت این خدیو نامی … یا اعظم شان کنیای قدامی
از شکل بروج و ز منازل … افتاده سپهر در زلازل

عکس حمل از هلال خنده … بر جیب فلک ز رشته گنده
گاو فلکی چو گاو دریا … گوهر به نثار چون ثریا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چو زاهکرده روی به بسته / بر تخت دو پیکری نشسته
کرده چو کواکب قصب پوش / با هنعه نشسته گوش در گوش

خرچنگ به چنگل آن درای / انداخته ناخن سیاهی
زهره به نثار گوهر افشان / طرفه طرف دگر زر افشان

جبهه ز فروغ جبهت الجوش / افروخته صد چراغ در پیش
قلب الاسد آن اسد فروزان / چون آتش عود و عود سوزان

عذرا ز رخ سنبله در آن حرف / بی صرفه نکرده دانه صرف
عوا ز نشاط هیچ شمشیر / تازی سگ خویش رانده بر شیر

انگیخته عفوه چون کریمان / شش قرص ز کاسه یتیمان
میزان چو زبان مرد دانا / بگشاده زبان بی زبانا

اکلیل لقلب تاج داده / عقرب بکمان خراج داده
با صادر و ورد نعایم / بلده دو سه بشا کرده قائم

جدی سر خود چو بر بریده / کافسانه سر سری شنیده
در گنج خطر دهان گرفته / سعد اجبهه اعنان گرفته

بلعم نه دعای بلعمی سود / در صبح چراغ دست بنمود
دلو از گلهای آفتابی / خاموش لب از دهان تر آبی

پیوسته دو بیت زیرش از زر / کاین هست مقدم آن موخر
خاتون رشا ز نافه داری / بالبطن الحوت در عماری

بر رشته زده منزل کواکب / احرام غریب گشته راکب
رسته ز رسن بپایه بوئی / بطن الحوت از چهار پایی

عیوق بدست از درمندی / برده ز سهم افسران بلندی
وان کوکب یک پایه کردار / در و رنگ فلک فشانده قرار

شعری لسیاقت یمانی / بی شعر با ستین فشانی
مسبوط به یک چراغ زنده / مقبوضه دو چشم زاغ کنده

ساق مجره زنگ شمشیر / انداخته بر قلاده شیر
چون فرقدوان ستاره فرد / بر فرق جنوب جلوه میکرد

بنشسته سریر بر نوابع / تا لاش چه عجب بزیر رابع
توقیع شمیمها مسلسل / گه رامح بود و گاه اعزل

نسرین پیرند پرگشاده / طائر شده واقع ایستاده
خالی بنقش در سواری / کی دور ربود نقش کاری

میکرد سها ز هم نشینان / نقاری چشم تیز بینان
تابان دم گرگ در سحرگاه / چون یوسف پیچ از بن چاه

بیرا بن از فلک نوردان / بر کار بنات نعش گردان
مجنون ز سر نظاره سازی / میکرد بچرخ حقه بازی

مجنون نظری بکماشت اول / گفت ای سر بخت من مهول
بر زهره روشن شب افروز / وی طالع سعد از تو فیروز

ای شعله نشاط جویان / صاحب رسدی سرود گویان
ای در کف تو کلید سرکام / در جرعه تو رحیق سر جام

ای مهر نگین تاج داران / خاتون سرای کامکاران
ای طیب انجم لطف رویان / زلف تو عبیر مشک مویان

لطفی بکن از آنکه لطف داری / بگشای دری امید داری
زان در که او دو داعی جانست / بوئی برسان که وقت آنست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون مشتری از افق برآمد — بادی ز دور و گرد در آمد
کای مشتری ستارهٔ سعد — ای در همه عهد صادق الوعد
ای در نظر تو جهان فزائی — در سکهٔ تو جهان کشائی
ای عشق نامهٔ عنایت — بر نسخ ظفر ترا ولایت
ای راست بتو قرار عالم — مائل بصلاح کار عالم
ای بخت صر البلندی از تو — دل را همه زورمندی از تو
در من ز وفا نظاره کن — گر چاره رست هست چاره کن
ای یار زمین بلاگردان — آن کن که چنان کنند مردان
از دوست مرا رسان نشانی — گم گیر سگلی ز گلستانی
چون دید که آن بچاره حیران — هستند ز لوح خود گریزان
دانست که زان خیال بازی — کارش نرسد بچاره سازی
نالید در آن بچاره سازی — از جمله وجود بی نیاز ست
گفت ای در تو پناهگاهم — غیر از تو کسی بجز پناهم
ای زهره و مشتری علامت — سرنامهٔ نام جمله نامست
از علم تو بیش از آنکه گویند — وز حسن تو بیش از آنکه جویند
ای بندکشای جمله مقصود — دارای وجود و داور جود
ای کار بر آور بلندان — نیکو کن کار مستمندان
ای ماه سپندگان در بند — کس را نه بجز تو کس خداوند
ای هفت فلک فگندهٔ تو — ای هر که بجز تو بندهٔ تو
ای شش جهت از بلند و پستی — مملوک ترا بزیر دستی
ای هر بصری ز تو رسیده — نالیده شده ور تو دیده
ای هر که سنگ او گوهر پاک — ای هر که نه با تو بر سرش خاک
ای خاک من از تو آب گشته — بنگر من خراب گشته
مگذار که عاجز و غمینم — از رحمت خویش کن نعیمم
آن کن بعنایت خدائی — کاید شب من بروشنائی
روزم بجو با خجسته گردان — بختم ز بهانه رستگردان
چون یک بیک این سخن فرو گفت — در گفتن این سخن فرو خفت
در خواب چنان نمود بختش — کز خاک برا وج شد درختش
مرغی بپرید از سر شاخ — رفتی بسوالطبع گستاخ
گوهر ز دهان فرو فشاندی — بر تارک تاج او نشاندی
بیننده ز خواب چون درآمد — صبح از افق فلک برآمد
چون صبح ز روی تازه روئی — میکرد نشاط مهرجوئی
زان خواب مزاج برگرفته — زان مرغ چو مرغ پرگرفته
در عشق که وصل تنگ تابست — شادی بخیال یا بخوابست

رسیدن مژدهٔ لیلی به مجنون و صفت تازگی او

روزی و چه روز عالم افروز — روشن شده چشم زجهان روز
صبحش ز بهشت بر دمیده — بادش ز نفس مسیح دیده
آن بخت که کار زو شود راست — آنروز بدست آرست برخاست
دولت ز عتاب سر گشته — بخت آمده گرچه دیر گشته
مجنون مشقت آزموده — دل کشته شده جگر درووده
در دیده چو دل کشید صد میل — جامه زده چون بنفشه در نیل

۱۳۲ کاشته و

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آن روز نشسته بود در کوه / در گردش او دو دام گشته انبوه
از بره دشت نیلگون رنگ / گردی برخاست توتیا رنگ

از برقع آنچنان غباری / رخساره نمود شهسواری
شخصی و چه شخص پارهٔ نور / پیش آمد و شد پیاده از دور

مجنون چو شناخت کو غریب است / زو گوهر مردمی شکیب است
بر مرکب آن سلیح زر دست / تا جمله شدند بر زمین پست

آمد بر آن سوار تازی / بگشاد زبان به دلنوازی
گاهی سخن نهانی این چه سر است / تعجیل همی روی چه تقصیر است

سیاح تو گرچه دلنواز است / اندیشهٔ وحشیان دراز است
ترسم ز رسن که مار دیدم / چون مار که اژدها گزیدم

زین بیشترم گزاف کاری / در سینه چنان نشاند خاری
کز ناوک تیزهٔ آن خار / رو بیند دلم همه ز مسمار

گر زانکه جهان متاع داری / به گر بکنی سخن گذاری
مردی سفری ز لطف کارش / چون سایه فتاد زیر پایش

گفت ای شرف بلندنامان / دریای درون کشید دامان
آمد بدل تو مهره داده / بر خط تو شیر سر نهاده

صاحب‌خبرم ز هر طریقی / یعنی به رفیقی از رفیقی
دارم سخن نهفته با تو / زانگونه که کس نگفته با تو

گر حضرت گفتنیست گویم / در پی سر راه خویش جویم
عاشق چو شنید امیدواری / گفتا که بیا تا چه داری

پیغام گذار داد پیغام / کاین طالع تو نوشته شد نام
وی برگذران وطن گاه / دیدم صنمی نشسته در راه

ماهی نه چو ماه کافتابی / بر ماه وی از قصب نقابی
سروی نه چو سرو باغ بی بر / باغی نه چو باغ خلد بی در

شیرین سخنی که چون سخن گفت / از لعل چو آتش آب میسفت
آهو چشمی که چشم آهوش / میداد به شیر خواب خرگوش

زلفش به بنفشه گل سپیده / قدش چو الف دهن چو میمی
لیکن که چو با حریف جامم / شد جام جهان ز کیمیا نام

چشمش چو دو نرگس از خواب / رسته بکنار چشمهٔ آب
ابروی بطاق او بهم جفت / جفت آمد و طاق طاق میگفت

جادو منشی به دل ربودن / ریحان نفسی به جان سودن
القصه چنانکه آنچنان جست / گردیده برابر از نفس رست

اما قدری ز دهمه بانی / بی در رخنه نشسته ناتوانی
تیرش صفت کمان گرفته / جز عشق از کمان گرفته

بر قلعهٔ آن عروس شاهان / غضبان فلک عروس سنگ انداز
سلطان ایاز هر دو سیم دست / سرهنگ غرامت غلامیان مست

خضر از لب چشمه گشته سیراب / اسکندر تشنه مانده بی آب
در دوستی سبحان امید بسته / با شوهری ز بیم جان نشسته

بر گل ز قطره گلاب میریخت / مهتاب بر آفتاب میبیخت
از کس نمود نوحه سازی / بخشود دلم بر آن نیازی

گفتم چه کسی و گریه ات چیست / نالیدن زارت از پی کیست
بگشاد شکر نیر خنده / گاهی بر جگرم نمک فگنده ۱۴

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

لیلی بودم ولیک اکنون مجنون ترم از هزار مجنون
زان شیفته سیه ستاره من شیفته تر هزار باره
او گر چه نشانه گاه درد است آخر نه چو من زن است مرد است
در شیوه عشق هست چالاک وز هیچ کسی نباشدش باک
چون من زن شکیبه ای در نکاهد آنجا قدمش رود که خواهد
مسکین من بیکسم که یکدم با کس نزنم دمی ازین غم
ترسم که ز بیخودی و خامی بیگانه شوم ز نیک نامی
زهری که لب گرفته نوشم دوزخ بگیاه خشک پوشم
از یک طرفم غم غریبان وز سوی دگر غم رقیبان
من نایب و علاقه هوی دوست در کشمکش اوفتاده بی پوست
نی دل که بشوهری ستیزم نی زهره که از پدر گریزم
گه گوید ننگ و نام بنشین گه کبک قوی تر است شاهین
گه عشق دلم دهد که برخیز زین زاغ و زغن چو کبک بگریز
زن گر چه بود مبارز افکن آخر چو زن است هم بود زن
زن گر چه بجوش خود دلیر است زن باشد زان اگر چه شیر است
زین غم چو نمیتوان بریدن تن در دادم بغم کشیدن
کو یک جگرم بزیر قوت است کان یار که بی منست چون است
بی من ورقی که می شمارد و ایام چگونه میگذارد
صاحب سفرم کدام راه است سفر اش کدام خانقاه است
هم صحبتی که می گزیند یارش که و با که می نشیند
گر هستی ازان مسافر آگاه ما را خبری بده درین راه
چون من ز ره این سخن شنیدم خاموش بماندم و ندیدم
آن نقش که بوده ام از او معلوم بر دل ز رمش چو مهر مرقوم
کان دل شده ز خود رمیده هست از همه دوستان بریده
یادست ز عشق تو نبشتش گورست و گوزن آتش سرشتش
عشق تو شکسته بود شان زرد مرگ پدرش شکسته تر کرد
بیند همه روز خار بر خار زین گونه فتاده کار بر کار
گه قصه محنت تو خواند وز دیده هزار سیل راند
گه مرثیه پدر کند ساز وز سنگ سیه برآرد آواز
وانگه ز قصائد جلالت کاموخته ام ز حسب حالت
خواندم دو سه بیت پیش آگاه ز آنسان که برآمد از دلش آه
وز دیده بجیب سر فرو برد دور از تو چنانکه گفتم او مرد
بعد از نفسی که سر برآورد آهی دگر از جگر برآورد
بگریست بهای های فریاد گرد از بدنش نمود بر باد
ور بی کسی تو در چنین درد میگفت و بران دریغ میخورد
چون کرد بسی خروش زار بنمود بعهد استوارے
کامی پاک دل و حلال زاده بردار که هستم اوفتاده
روزی که ازین ترا نگاه است تدبیر کنم بعزم است
برخیز که من گذر کن از راه ور دور زمین نمای خرگاه
تا نامه از جواب کارم ترتیب کنم تو بسپارم
یا رحمت رسا و تا بنانے این نامه رسان بیار جانی
این گفت و زان خجل و خرگاه من نیز شدم بران خود راه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

وین در زبران نشان که بنمود
رفتم بدر و تاق او زود

دیدم که کبود کرده جامه
پوشیده بمن سپرد نامه

برنامه نهاده مهر انده
یعنی که رقم الکتاب ختمه

وان نامه چنانکه بود بگشاد
پوشیده سبک بدست او داد

مجنون که سخای نامه را دید
جز نامه هر آنچه بود بدرید

بر پای نهاد سر چو پرگار
برگشت نهاد نامه صد بار

افتاد چنانکه اوفتد مست
او رفت ز دست نامه در دست

آمد چو بهوش خویشتن باز
وا داد ز دل خود شکیب را ساز

گفتار اندر رسیدن نامه لیلی به مجنون

چون باز گشاد نامه را بند
بود اول نامه کرده پیوند

کین نامه بنام پادشاهی
جان تازه کن جهان پناهی

دانا تر جمله کاردانان
دانای زبان بی زبانان

قسام سپیدی و سیاهی
روزی ده جمله مرغ و ماهی

روشن کن آسمان ز انجم
پیرایه ده زمین ز مردم

فرد ازلی به ذو الجلالی
حی ابدی به بی زوالی

جان داده بجانور جهان داد
زین بیش خزینه چون توان داد

آراسته بنور عقل جان را
بفزوده بهر دو این و آن را

زین گونه بسی گهر فشانده
وانگاه حدیث خویش رانده

کین نامه که هست چون پرندی
از غمزده بدردمندی

یعنی ز من حصار بسته
نزدیک تو ای قفس شکسته

ای یار قدیم عهد چونی
وی عهدی ما شکسته عهد چونی

ای خازن گنج آشنائی
عشق از تو گرفته روشنائی

ای خون تو داده کوه را رنگ
ساکن شده چون عقیق در سنگ

ای چشمهٔ خضر در سیاهی
پروانهٔ شمع صبحگاهی

ای از تو فتاده در جهان شور
گوری همه کرده مونس گور

ای زخم گهی ملامت من
هم قافلهٔ قیامت من

آنی دل تو وفای من سپرده
من سر ز وفای تو نبرده

چونی و چگونه چه سازی
من با تو تو با که عشق بازی

چون بخت تو در فراقم از تو
جفت تو ام ار چه طاقم از تو

وان جفت نهاد اگر چه جفتست
سر با سر من شبی نخفتست

من سوده ولی ورم نسودست
کالماس کسش نیازمودست

گنج گهرم که سر بمهرست
چون غنچه باغ سر بمهرست

شوی ار چه بشکوه شوی دارد
بیروی تو ام چه رو دارد

در سبزه نشان سوسنی هست
ریحان نشود ولیک در دست

چون زر دخیار گنج کرده
هم کالبد ترنج کرده

ترشی کند از ترنج خوئی
اماند بد ترنج بوئی

من خود ستمی کزین جهانی
باشد چو توئی در آستانی

وان گوره تو چو خر گور
مرده بدر آورندش از گور

چون با تو بهم نمیتوان زیست
زنبیلان کریم گناه چیست

آن دل که رضای تو نگیرد
بگذار بتقاضای بمیرد

وان کز پی زخم تست ریشش
پیش از همه خشک باد ریشش

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

سودی ز تو پیش من بجا نیست / خاری ز ره تو گلستانیست
خنجر ادمی و خنجر دامن / دیبا ز جواب خنجر با من
من ماه و تو آفتابی از نور / چشمی بتو میگشایم از دور
عذر قدمم بیار ز ماندن / دانی که سزاست بر تو خواندن
مرگ پدر تو چون شنیدم / بر مرده تن کفن دریدم
گردم ز طپانچه روی را خرد / پنداشتم آن پدر مرا مرد
در دیده ز دل کشیده ام میل / جامه زده چون بنفشه در نیل
با تو بموافقت و یاری / کردم همه شرط سوگواری
جز آمدنی که نامد از دست / هر شرط که بایدت آن دگر هست
گر زانکه تنم ز تو هست مهجور / جانم ز تو نیست یکزمان دور
از رنج دل تو هستم آگاه / هم چاره شکیب نیست درین راه
روزی دو درین رحیل خانه / میباید ساخت با زمانه
کاین خانه که آب و رنگ آرد / از تنگی خود به تنگ آرد
لنگر بنه ار دراز گوشی / کوتاهی عمر بین و خاموشی
کم کن جزع و صبر افزای / در راه گریز چرخ کز جای
من نیز همان عیار دارم / لیکن قدم استوار دارم
در دل شدگی قرار میداد / صبری بستم بکار میداد
عاقل به اگر نظر ببندد / زان گریه که دشمنی بخندد
دانا به اگر نیاورد یاد / زان گریه که دشمنی شود شاد
ای در حق خود چنانکه هستی / خوش باش درین میان که هستی
در خط مشو ار جهان بگردد / کاین چرخ زمان زمان بگردد
دهقان منگر که دانه ریزد / آن بین که ز دانه خوشه خیزد
زان نخل که دارد از میان خار / فردا رطب تر آورد بار
وان غنچه که در خسک نهفت است / پیغام ده گل شکفته است
فریاد ز بیکسی نه رایست / کاخر کس بیکسان خدایست
دل تنگ مباش اگر کست نیست / من کس نیم آخر این بس نیست
از بی پدری مسوز چون برق / چون ابر مشو بگریه در غرق
گر رفت پدر پسر بماناد / کان گوشکن گهر بماناد
مجنون که بخواند نامه دوست / افتاد چنانکه خسته از پوست
فریاد ز جان و تن برآمد / یک لحظه بخویشتن نیامد
چون شد بقرار خود خردمند / بنشست دگر به ساعتی چند
آن قاصد را بداشت برجای / گه دستش بوسه داد و گه پای
گفتا که نه کاغذ و نه خامه / چون راست کنم جواب نامه
قاصد ز میان گشاد درجی / چابک شده چون وکیل خرجی
دهساب و دبیرئی که باید / بسپرد بدو چنانکه شاید
مجنون قلم رونده برداشت / نقشی بهزار نکته بنگاشت
دیرینه غمی که در دلش بود / در مرحله سخن برآمود
قاصد بستد و دوید چون باد / زانگونه که برد نامه را داد

گفتار اندر جواب نامه مجنون لیلی را

لیلی که بنامه در نظر کرد / اشکش بچکید نامه تر کرد
بود اول آن خجسته پرگار / نام ملکی که نیستش یار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

دانای نهفت و آشکارا کو داد گهر بسنگ خارا
دارای سپهر اختر انش درزندهٔ نقش و اختر انش
بینا کن دل به آشنائی روز آور شب بروشنائی
سیراب کن بهار خندان فریادرس نیازمندان
وانگه ز جگر کبابی خویش گفته سخن خرابی خویش
کین نامه زمنکه بیقرارم نزدیک تو ای قرار کارم
نی نی غلطم بخون نخوستی وانگه که بجان بجان فروشتی
یعنی زمن کلید در چنگ نزدیک تو ای خزینه در سنگ
من خاک توام بدین خرابی تو آب کنی که روشن آبی
من در قدم تو ای شوم پست تو در کمری که سینه نی دست
من در دستان تو نشانی تو در دو دل کی بی نشانی
من غاشیهٔ تو بسته بر دوش تو حلقه کر نهاده در گوش
ای کعبه من جمال رویت محراب من آستان کویت
ای مرهم صد هزار سینه تو گوهری و من آبگینه
ای تاج دلی نه بر سر من تاراج تو لیک در بر من
ای گنج ولی بدست اغیار زان گنج بدست دوستان بار
ای باغ ارم به بی پدیدی فردوس فلک به ناپدیدی
ای بند مرا مفتح از تو سودای مرا مفرح از تو
ای چوب که عود بیشه است مشکین که هلاک تیشه است
بنواز مرا فرین که خاکم افروخته کن که دردناکم
گر بنوازی بحارت آرم گر زخم زنی بخارت آرم
لطفت بکار خاک درخورد گر لطف نگل آن روا ز جفا کرد
در پای توام بسر فشانی هم سر نکشم بسر گرانی
آنرا دهد که بسته نیزم آن آب که مسکنم بنیرم
چون بر تنم و طریق آزرم گرد و همه شرمناک بیشرم
هستم بتقاضای تو مشهور خصمم کنی ار کنی ز خود دور
سگ را تو دهی سلاح گرگی شیر لیش کنی بسربزرگی
گنجینه مده بهر گدائی ترسم که کند جهان خطائی
من در ره بندگی کشم بار تو پایهٔ خواجگی نگهدار
با تو سپرم میفگنم زیر چون میفگنم شوم بشمشیر
بر آلت خویشتن مزن سنگ با لشکر خویشتن مکن جنگ
چون بر تن خویشتن زنی تیغ اندام درست را کنی ریش
آن کن که بدو دلنوازی آزاد ترا زغلام سازی
آن به که درم خریدهٔ تو سرمه بصر و ز دیدهٔ تو
هر خواجه که این کفایتش هست بر بنده خود ولایتش هست
وان کس که بدین هنر تمام است بخرید ورایسی غلام است
در مغز منفکن آتش تیز آتش بدماغ کس میانگیز
در هر نفسی از غضب غریو است هر آدمی آشنای دیو است
چون دل بتو تیز باد کشتم من با تو خوشم تو نیز خوش باشم
چندم شکنی بدست بازی روزیم چرا نمی نوازی
بادی که ببارم از دم سرد در مغز هوا ببشتر گرد
ای در کف دگر خریده جفتی بمراد خود گزیده

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بگشاده فقاعی از سلامم / بر تخته یخ نبشته نامم
یک لعل برابر شکم نداری / صد لعل ز آتشم نهادی
رحمی بزبان همی فروشی / من سوخته و تو بر نجوشی
سوسن سر زبان درازی / شد در سر تیغ و تیغ بازی
آن کز غم تو درین مقامست / آسوده دلی برو حرامست
در عشق تو چون موافقی نیست / این سلطنت از چه عاشقی نیست
من دیده بر دری تو گشاده / سر بر سر کوی تو نهاده
آسوده کسی که در تو بیند / نی آنکه بدرد سر نشیند
آب از دل باغبان خورد نار / باشد که خورد و تبقل بیمار
گاهی بنهم که لعل گر تنگ / بیرون چه داد ز شکنجه سنگ
زنبور رمیده شهد مانده / خالی شده باغ و شهد مانده
دهقان خسبیده فتنه از باغ / بلبل شده بر نشیمن زاغ
زآینه غبار زنگ برده / گنجینه بجای و مار مرده
گر من شدم از چراغ تو دور / پروانه تو مباد بی نور
ای نیک و بد خراجم از تو / در روم زنگ و علاجم از تو
از حلقه زلف بی شکنجت / در دامن اژدهاست گنجت
بر من ز تو صد عتاب نشیند / گر بر تو یکی مگس نشیند
چون مورچه بیقرار از آنم / تا آن مگس از شکر برانم
اندوه گلی نچیده میداشت / پاس در نا خریده میداشت
تا لم ز غم تو چون ننالم / کاگاه نه که بر چه حالم
با تو خودی من از میان رفت / وین راه به بیخودی توان رفت

با من سخن تو هیچ هیچست / تا هیچ همی کنی چه پیچست
در دل ستدن نداریم داد / گر جان ببری کی آوریم یاد
نی هر که زبان دراز دارد / زخم از سر خویشتن باز دارد
یاری که دادم سر اخرید یار / غم بر رخ او بود پدیدار
گر عاشقی از ره مساوقت کو / با من نفسی موافقت کو
تو فارغ از آنکه بیدلی هست / واندوه مرا حوالی هست
بر قرعه چاره صد کویست / فالی زدم از برای دوست
باغ از چه ز بلبلان تهی نیست / انجیر نواله غرابیست
دیریست که تا جهان چنین است / محتاج تو گنج در زمین است
وانگاه که دست دیده را نور / گردد ز دهان اژدها دور
بگشاده خزینه حصارش / افتاده سر خزینه دارش
در باغچه گل تعصب چینی / گردن زده زنگی طلب چینی
در بالوی من در گشاده / در بادیه ای ازدر او فتاده
گر گشت سر از غم ملاست / یاد از من سلام را سلامت
هر چند جهان حصارت من نیست / لولوی تو مت صد انتصن نیست
وا لیک ز دوستداری شما / باشد دل دوستان بدانش
زان عاشق کور تر کسی نیست / کو را کسی بجو کسی نیست
این آن مثلست کان جوانمرد / بیچاره حساب سود میکرد
عشق است نه کار بازی است / خالی ز نام از چنین شمار
شوریده ترم از آنچه دیدی / مجنون ترم از آنچه شنیدی
عشقی که چنین بود نه بازی / در مذهب ما جوی نیرزد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

چون از لب تو طمع ندارم
بوسی که دهی بیادگارم

وقتی که عبیر زلف سائی
یا نافه بوی خوش گشائی

بوئی به نسیم صبح بسپار
زان بوی مرا کشاده کن کار

از باد رخت که باد سیراب
خواهم رطبی ولیک در خواب

از باده جام تو دلارام
دارم طمعی نه آنچنان خام

یارب چه خوش آن می مغانه
کز دست تو ام دهد زمانه

من بی تو نشسته باده در دست
من گشته ز باده تو سرمست

از دست و دهان تو پیاپی
گه بوسه ستانم و گهی می

بیچاره لبم بدان ظریفی
چون باشد چون کند حریفی

باشد که عقیق گونه باشد
او را بزهی چگونه باشد

کاسی لعل لب تو چشمه نوش
کی آورمت چو جان در آغوش

گه بر زنخ تو دست سایم
گه شکری از لبت ربایم

این جمله که گفته ام فسانه است
با تو سخنی مرا بهانه است

گر نه من ازین حساب دورم
دیدار ترا ز خود غیورم

از پای طمع نهاده ام بند
از تو بحکایت تو خرسند

گر با تو هزار شب نشینم
از رشک تو در تو هم نبینم

چون عشق تو در من استوار است
با صورت تو مرا چکار است

شرکست مرا شریف با تو
نی عشق مرا حریف با تو

چون عشق تو در دلم اثر کرد
با صورت تو مرا چها کرد

عشق تو رقیب را ز من باد
زخم تو جگر نواز من باد

با زخم من ار چه مرهمی نیست
چه تو بسلامتی غمی نیست

گر من شدم از فراق رنجور
باد از تو فراق چون تو ئی دور

گر لاشه خرمن افتد از پای
تازی فرس تو باد بر جای

اقبال من ار شود نهانی
اقبال تو باد جاودانی

هر سر که کشد مطیع رایت
انداخته باد زیر پایت

گفتار اندر آمدن سلیم عامری که خال مجنون بود و آوردن طعام

مرآت سخن به لفظ چون زر
در رشته چنان کشید گوهر

گر نقل کنان حال مجنون
پیری سره بود خال مجنون

صاحب هنری حلال زاده
هم خاسته و هم او فتاده

در نام سلیم عامری بود
در چاره گری چو سامری بود

آن بر همه ریش و مرهم او
بودی همه سال در غم او

هر ماه ز چاره طعامش
بردی همه آلت تمامش

یکروز نشسته بر جنیبی
شد در طلب چنان غریبی

می تاخت جنیب دشت در دشت
دیوانه چو باد تند بگذشت

تا یافت ورا بکنج کوهی
آزاده ز بند هر گروهی

بر وحشت خلق راه بسته
وحشی دو سه گرد او نشسته

دادش چو مسافران رنجور
از بیم دوان سلامی از دور

مجنون ز شنیدن سلامش
پرسید نشان و جست نامش

گفتا که منم سلیم عامر
سرکوب زمانه مقامر

خال تو ولی ز روی تو فرد
روی تو به خال نیست درخورد

تو خود همه چهره خال گشتی
یعنی حبشی مثال گشتی

مجنون

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مجنون چو شنید پیش خواندش / هم زانوی خویشتن نشاندش
جستش خبری ز هر نشانی / آسوده بجستش زمانی
چون یافت سلیمش آنچنان عور / بی گوره کفن میان آن گور
آن جامه تن که داشت در بار / آورد و نمود عذر بسیار
کین جامه حلالیست در پوش / با من ز حلال زادگی کوش
گفتا تن من ز جامه دور است / کین آتش تیز و آن صبور است
پندار درو نظاره کردم / پوشیدم و باز پاره کردم
از بس که سلیم باز کوشید / آنجامه چنانکه بود پوشید
آورد سبک طعام در پیش / بریان و کلیچه از عدد بیش
چندانکه درو نمود ناله / زان سفره نخورد یک نواله
بود او ز نواله خوردن آزاد / زو می ستد و بوحش میداد
پرسید سلیم کای جگرسوز / آخر تو چه میخوری شب و روز
از طعمه تو اند آدمی زیست / گر آدمئی طعام تو چیست
گفت ای چو دلم سلیم نامت / توقیع سلامتم سلامت
قوت دل من چو راست خواهی / باشد ز نسیم صبحگاهی
از بی خورشی تنم فسرده است / نیروی خورندگیم مرده است
هر باد که بوی دلبر آرد / شک نیست که جان بدین در آرد
هستم همه شب فتاده در سنگ / روزم شده تنگ و روزیم تنگ
از گرسنگی که میخراشم / صمغی ز درخت میتراشم
انیست غذام یا گیاهی / آنهم نه بهفته ای بماهی
چون باز بریدم از خورشها / فارغ شده ام ز پرورشها
در نای گلوم نان نگنجد / گر نیک فرو برم برنجد
زینسان که منم بدین نزاری / مستغنیم از طعام خواری
اما نگذارم از خورش دست / گر من نخورم خورنده هست
خورد دیگه خورد گوزن یا شیر / ایشان نخورند و من شوم سیر
چون دید سلیم کان خردمند / از نان بگیا گشت خرسند
بر رغبت آن شتر در خواری / گردش بچو آب نرم باری
کز خوردن دانهای ایام / بس مرغ که افتاده در دام
آنرا که هوای دانه بیش است / رنج و خطر زیانه بیش است
هر کو چو تو قانع گیاه است / در عالم خویش پادشاه است

حکایت

روزی ملکی ز نامداران / میرفت برسم شهریاران
برخانه زاهدی گذر داشت / کان زاهد از جهان خبر داشت
آمد عجبش که آنچنان مرد / با وادی ویران خرابه چون کرد
پرسید ز خاصگان خود شاه / کاین شخص چه میکند درین راه
خوردنش چه و خوابگاهش آنجا چیست / اندازه تنش بیکجا داکیست
گفتند که زاهدیست مشهور / از خواب جدا و از خورش دور
از خلق جهان گرفته دوری / در ساخته با چنان صبوری
شه چون ورق صلاح او خواند / با حاجب خویش اسپ او راند
حاجب سوی زاهد آمد از راه / آورد و ورا بدید شاه
گفت ای ز جهان بریده پیوند / گشته بچنین خرابه خرسند
یاری چه میکنی درین کار / خوتی نه چه میخوری درین غار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

زاهد قدمی گیاه سوده / از مطرح آهوان بریده
نمود برو که خوردم نیست / بر توشه وره نوردم نیست

حاجب ز بخور پادشائی / گفتا که چرا درین بلائی
گر خدمت شاه ما کنی ساز / از خوردن این گیا رهی باز

زاهد گفتا چه جای اینست / این نیست گیا گل انگبین است
گر تو سر ازین گیا بتابی / از خدمت شه خلاص یابی

شه چون سخنی شنید ازین دست / شد گرم و ز بارگی فرو جست
در پای رضای زاهد افتاد / میکرد دعا و بوسه میداد

خرسند همیشه نازنین است / خرسندی را ولایت اینست
مجنون ز نشاط آن فسانه / بر جست نشست شادمانه

دل داد بدوستان زمانی / پرسید ز هر کسی نشانی
وانگاه گرفت گریه در پیش / پرسید ز حال مادر خویش

کان مرغ شکسته بال چونست / کارش چه رسید حال چونست
با این همه روسیاه رویم / هم هندوک سیاه اویم

رنجور تنست یا تنومند / هستم بجمالش آرزومند
چون دید سلیم کان جگر ریش / دارد سر مهر مادر خویش

بی کان نگذاشت گوهرش را / آورد بخانه مادرش را
مادر که ز دور در پسر دید / احوال بگونه دگر دید

دید آن گل سرخ زرد گشته / وان آینه زنگ خورده گشته
اندام و تنش شکسته شد خورد / ز اندیشه او ز دست پا برد

گه شست باب دیده رویش / گه بر دو شانه گل ز مویش
سر تا قدمش به مهر مالید / بر هر قدمی ز درد نالید

میسود بمهر کناره دست / گه آبله سود و گه ورم بست
گه رفت سری ز غبارش / که کند ز پای خسته خارش

چون کرد ز روی مهربانی / با او ز تلطف آنچه دانی
گفت ای پسر این چه ترکتازیست / بازیست چه جای عشقبازیست

تیغ اجل اینچنین دو دستی / وانگه تو کنی هنوز مستی
بگذشت پدر شکایت آلود / من نیز گذشته گیر هم زود

بر خیز و بیا بخانه خویش / بر هم مزن آشیانه خویش
گر زنگیه و وحوش یا طیور اند / تا شب همه ز آشیانه دور اند

چون شب بنشانه خود آید / هر مرغ بخانه خود آید
از خلق نهفته چند باشی / نا سوده نخفته چند باشی

روزی دو که عمر هست بر جای / بر بستر خود دراز کن پای
چندین چه نهی بگرد هر غار / پا بر سر مور و بر دم مار

ماری زده گیر بی گمانت / موری شده گیر میهمانت
جالیست نه سنگ زیره بنشین / با جان مکن این ستیزه بنشین

جان و دل خود بغم مرنجان / نی سنگ نی آهنین جان
مجنون ز نفیر های مادر / افروخت چو شعلهای آذر

گفتار اندر عذر خواستن مجنون از مادر خویش

گفت ای قدم تو افسر من / ز شرح صدف تو گوهر من
پا بیفکنده انگه تو گشتم / خاک در تو در بهشتم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گر رای مر العقل زره نیست
دانی که مرا درین گنه نیست

کار من اگر چنین بد افتاد
انیکار مرا نه از خود افتاد

کوشیدن ما کجا کند سود
کاین کار فتاده بود تا بود

افتاد هزار بارم این کار
از چاره گذشت کارم این بار

عشقی بچنین بلا و زاری
دانی که نباشد اختیاری

من در پی آنکه مرغ جانم
از قالب این قفس رهانم

در دام کشد مرا دگر بار
تا در دو قفس شوم گرفتار

دعوت نکنم بخانه بردن
ترسم ز وبال خانه مردن

گر زندگی مرا بجوئے
با وحش بهم سرود گوئے

من زنده و به که دشت میرم
یا آنکه بخانه در بمیرم

با وحش با این سرود گوئی
یا با هر انیس تلخ گوئی

در خانهٔ من ز ساز رفتند
باز آمد گیر و باز رفتند

گفتی که ز خانه ناگزیر ست
این ترده نه نرد خانه گیر ست

بگذار مرا درین چنین درد
من میروم و تو باز پس گرد

این گفت و چو سایه در سر افتاد
در بوسه پای مادر افتاد

زانجا که نداشت پاس از آن پیش
بوسید بعذر خاک پایش

گردش چو وداع و شد دران دشت
مادر بنگریست و باز پس گشت

همچون پدرش جهان بسر برد
او نیز در آرزوی او مرد

هر روز جهان بجان زیانیست
انصاف ده این چه بی وفائیست

گیتی که سر وفا ندارد
گوئی که کس آشنا ندارد

وین عهد شکن که روزگار ست
چون بنگران تخم کار است

کارد دو سه تخم را به آغاز
چون کشته رسید بدرود باز

افروزد هر شبی چراغی
بر جان نهدش ز درد داغی

چون صبح دمد بر او دمد باد
تا میرد از چنانکه او زاد

گردون که طلسم و لنع سازیست
با با همان چراغ بازیست

تا در گره فلک بود پای
هر جا که روی گره بود جای

آنگه شود این گره گشاده
کز چار فرس شوی پیاده

چون رشته جان شو از گره پاک
چون رشته نیست شو گره ناک

از عود کمند گره نمائے
تو نافه شو از گره کشائی

گفتار اندر آمدن سلیم عامری و خبر دادن مجنون را از وفات مادر

چون شاهسوار چرخ گردان
میدان بستد ز هم نبردان

خورشید ز هم اهل آفاق
قرابه می نهاد بر طاق

صبح از سر شورشی که انگیخت
قرابه شکست و می فرو ریخت

مجنون در امان قصیده خوانی
میزد دهل جریده رانی

میراند جریده بر جریده
میخواند قصیده بر قصیده

از مادر خود نه یاد بودش
کامد اجل از جهان ربودش

یکبار دگر سلیم دلدار
آمد بر آن غریب غمخوار

زر دادش و هم لباس پوشید
با تم زدگانه بر خروشید

کان پیرزن بلا کشیده
دور از تو بهم نهاد دیده

رفت از نشیمنگاه این سرا برد
در آرزوی تو چون پدر مرد

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مجنون ز رحیل باد لیشش ز دوست دریغ بد بسر خویش
بر تربت هر دو زار نالید در مشهد هر دو روی مالید
خویشان چو خروش او شنیدند یکیک ز قبیله می دویدند
خونابه ز دیده پاک کشادند در پای فتاده او فتادند
چون هوش رمیده گشت هشیار دادند بر او درود بسیار
آهی ز دو راه کوه برداشت رخت خود از آن گروه برداشت
مشی ددگان فتاده از پس نی یار کس او و نه یار او کس
زنجیر چو براق پای در راه میکرد چو ابر دست کوتاه
چون عمر نشان مرگ دارد باعشوهٔ او که برگ دارد
تا کی بخود است غره باشد مرگ از تو مرگ دور باشد
هر ذره که در مسام ارضیست اورا ابر خویش طول و عرضیست
بنگر تو چه برگ یا چه شاخی در مزرعه بدین فراخی
نی پشه ترا فضولیست تا در جهت تو عرض و طولیست
چون بر گذری ز خود پرستی در خود نبری گمان که هستی
داری دو مسیح زنگ خورده وانهم برکات گرد کرده
تا هست بجون خود نیازت بی سوز بود همیشه سازت
آن ذوق اثر بنوزت از یاد گر حاجت خلق باشی آزاد
چون مشعل دست رنج خود خور چون آتش شمع گنج خود خور
میکرد ز مادر و پدر یاد شد بر سر شان بخاک فریاد
گه روی درین گهی دران سود دار و لیس مرگ کی کند سود
دیدند در ابدان نزاری افتاده بخاک رنج و خواری
هر دیده ز روی رستخیزی میکرد بر و گلاب ریزی
کردند بباز بر دلش عهد تا باز دهندش کنند هم عهد
میگشت بکوه و دشت و هامون دل پر جگر و جگر پر از خون
سجاده برون فگند ازین دیر زیرا که ندید در سرش خیر
عمری که بناش بر زوالست یکدم بود ار هزار سالست
ای غافل از آنکه مردنی هست واگه نه که جان سپردنی هست
خود را اگر از ضعیف رائی سنجیده نه که تا کجائی
لیکن بر کوه قاف بنگر همچون الفست هیچ در بر
سر تا سر خود ببین که چندی بر سر فلکی بدین بلندی
آن بین درازیت همه هست در قالب این قواره پست
بر خاک نشین و باد مفروش نیکی کن و زیر خاک می پوش
آن شادی از قرا قصه چند گوئی که منم جهان خداوند
آنگاه رسی بسر بلندی کاین شوی از نیازمندی
هان تا سگ نان کس نباشی یا گربه خوان کس نباشی
تا با تو نشست خود نظامی سلطان جهان کند غلامی

گفتار اندر رسیدن لیلی و مجنون بایکدیگر و شرط عصمت

لیلی نه که لعبت حصاری ذر بانو قلعه عماری
گشت از غم یار چون رمه کار یعنی به هزار غم گرفتار
دل تنگ چو دستگاه بارش در بسته تر از حساب کارش
زندانی بند گشت در بند در حلقه رشته شد گره مند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

شورش همه روز داشتی پاس | پیراهن او بکشتی الماس
تا لنگر یزد شبی چو بستان | در رخنه ویر بیت پستان

با او بخوشی و مهربانی | کردی همه روز جانفشانی
لیلی ز سری گرفته چهری | دیدی سوی او بسر و مهری

روزیکه نواله بی مگس بود | شب زنگی چهره بی عسس بود
لیلی بدر آمد از در کوی | مشغول بیار و فارغ از شوی

بر ره گذری نشست دلتنگ | دو راز رخ دشمنان نفر سنگ
میجست کسیکه آید از راه | باشد ز حدیث یارش آگاه

ناگاه بدیده شد نهان پیر | کز چاره گری نکرد تقصیر
در راه روش چو خضر پویان | هنجار نمای و راه جویان

پرسیدش لعبت حصاری | کز کار فلان خبر چه داری
آن وحش نشین وحشت آمیز | برپا که سکند زبان تیز

پیر از سر مهر گفت ای ماه | آن یوسف مانده بیتو در چاه
آواز گشاده چون منادی | میگردد در میان وادی

لیلی گویان بهر دو گامی | لیلی جویان بهر مقامی
از رنگ و بد خودش خبر نیست | جز بر ره لیلیش نظر نیست

لیلی که شد آگه از چنین حال | شد سرو قدش ز ناله چون نال
از طاقچه دو نرگس جفت | بر سفت سمن عقیق میسفت

گفتا منم آن رفیق دلسوز | کز من شده روز او بدین روز
از درد نه ام بکیمان فرد | فرقست میان ما درین درد

او بر سر کوه میکند آه | من آه کنان فتاده در چاه
از گوش گشاده گوهری چند | بوسیده به پیش پیر افگند

کین را بستان و باز پس گرد | با او نفسی بهم نفس گرد
نزدیک من آرش از ره دور | چندانکه نظر کنم در آن نور

حالی که بیاوری ز راهش | بنشان بفلان نشانه گاهش
نزدیک من آی تا من آیم | پنهان خبرش نظر گشایم

بینم که چه آب و رنگ دارد | در وزن قافیه سنگ دارد
باشد که ز گفتهای خوشیم | خواند دو سه بیت تازه پیشم

گردد گره من او فتاده | از خواندن بیت او گشاده
پیر آن در سفته در کمر بست | زان در نسفته رخت بر بست

دست سلب خلل ندیده | بر داز پی آن سلب دریده
شد کوه بکوه پیر چون باد | گاهی بخراب و گه بآباد

روزی دو سه جستش اندران بوم | احوال ویش نگشت معلوم
تا عاقبتش فتاده بر خاک | در دامن کوه یافت غمناک

پیرامن او درنده چند | حارس شده چون خزینه را بند
مجنون که ز دور دید در پیر | چون طفل نمود میل بر شیر

زو بر دو گان بلندی آواز | تا سر نکنند سوی او باز
چون وحش جدا شد از کنارش | پیر آمد و شد سپاس دارش

اول سر خویش بر زمین زد | وانگه در عذر و آفرین زد
گفتا که بتو ملک عشق برپای | تا باشد عشق باشی برجای

از چشمهٔ خود چه خضر بر جوی | و آفاق نور ده چون سکندر
لیلی که جمیلهٔ جهان است | در دوستی تو جان بجانست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

میپرسد و میکند سلامت
خواهد بارادت تمامت

دیرست که روی تو ندیدست
زان لفظ تو نکته شنیدست

کوشد که یکی دو دسته بیند
با تو دو بدو بهم نشیند

تو نیز شوی بروی او شاد
از بند فراق گردی آزاد

خوانی غزلی دو زآتش انگیز
بازار گذشته را کنی تیز

نخلستانیست خوب خوش رنگ
در هم شده همچو بیشه تنگ

بر اوج سپهر سر کشیده
زیرش همه سبزه بر دمیده

میعادگه بهارت آنجاست
آنجاست کلید کارت آنجاست

وانگه بینی که داشت در بند
پوشید درو بعهد و سوگند

مجنون کمر موافقت بست
در کشمکش مخالفت رست

پی بر پی او نهاد و بشتافت
در تشنگی آب زندگی یافت

تشنه ز فرات چون گریزد
با غالیه باد چون ستیزد

با او دوگان بعهد همراه
چون لشکر نیک عهد با شاه

اقبال مطیع و بخت منقاد
آمد بقرارگاه میعاد

بنشست بزیر نخل منظور
اما قدم وان از دور

پیر آمد از آنچه کرد بنیاد
با آن بت خرگهی خبر داد

خرگاه نشین بت پریروی
همچون پری این پرید از آن کوی

زان سوی دیار خود نزد گام
آرام گرفت و رفت از آرام

فرمود به پیر کای جوانمرد
زین بیش مرا نماند ناورد

زین گونه که شمع می فروزم
گر بیشترک روم بسوزم

شویست مرا اگرچه جفت است
این حال نه از خدا نهفت است

گر زانکه بشوی دل ندادم
آخر نه بجان حرام زادم

زین بیش قدم زدن هلاکست
در مذهب عقل عیب ناکست

زان حرف که عیب ناک باشد
آن به که جریده پاک باشد

تا چونکه بداوری نشینم
از کرده خجالتی نه بینم

او نیز که عاشق تمامست
زین بیش غرض بروحرامست

درخواه کزان لبان چون قند
تشریف دهد به بیتکی چند

او خواند بیت و من کنم گوش
او آرد باده من کنم نوش

پیر از بر آن نهال نوبر
آمد سوی آن نهال دیگر

دیدش بزمین در افتاده
آرام رمیده هوش داده

بادی ز دریغ بردلش راند
آبی ز سرشک بروی افشاند

چون هوش به مغز او در آمد
با پیر نشست و خوش برآمد

گفت این چه بهار بود گوئی
کاورد بما عبیر بوئی

این بوی نه بوی نوبهارست
بوی سر زلف آن نگارست

بوئیست عظیم نغز و دلجوی
بادا دل من فدای این بوی

پیر از سر عاشق آزمائی
گفتا که خطاست اینچه رائی

خواهی که بخوانده یارت آید
آراسته در کنارت آید

بی دیدن روی او حزینی
چون باشد چون ورا ببینی

گفتا مکن ای سلیم دل برد
پیرامن اینحدیث ناورد

چون من شده ام ببوی سرمست
می را نتوان گرفت در دست

گردانگهی از نشید آوازه
این چنگ چند را سر آغاز

گفتار اندر غزل خواندن مجنون

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بحضرت لیلی

آیا تو کجا و ما کجاییم / تو زان منی و ما تراییم

ماییم نوای بی نوائی / بسم الله اگر حریف مائی
ده رانده و ده خدای ماییم / چون ماه بنیمه تمامیم

افلاس خریم و جان فروشیم / خز پاره کن و پلاس پوشیم
از بندگی زمانه آزاد / غم شاد بما و ما بغم شاد

تشنه جگر و غریق آبیم / شب کور و ندیم آفتابیم
گمراه سخن زره نمائی / در ده نه و لاف ده خدائی

بی مهره و دیده حقه بازیم / بی پای رکاب رخش تازیم
خر در ره تو قدم نداریم / غمخوار توایم و غم نداریم

در عالم اگرچه سست خیزیم / در کوچگه رحیل تیزیم
ای یار شگرف در همه کار / عیاره و عاشق تو عیار

عیار که بفشرد گلو را / خود را کشد آنگهی عدو را
آنکس که زخون خود نترسد / از کشتن نیک و بد نترسد

گرگ از رمه کی هراس دارد / با خوی نمد و پلاس دارد
تا آمده رفتن این چه سازست / ناگشته درون اینچه رازست

شب خوش نکنم که نیست دلکش / بی تو شب ما و آنگهی خوش
با جان منت قدم نسازد / یعنی که دو جان بهم نسازد

تا جان نرود ز خانه بیرون / نائی تو ازین بهانه بیرون
جانی بهزار بار نامه / معزول کنش زکار خانه

جانی به ازین دیار در ده / یائی به ازین بکار در ده
هر جان که به از لب تو آید / آید طلب و مرا نشاید

وان جام که از لبت خرابست / گنجینه عمر جاودانست
بسیار کسان ترا غلام اند / اما نه چو من مطیع و رامند

تا هست دو هستی از تو یادم / آسوده و تندرست و شادم
وانگه که ز دل بیارمت یاد / باشم بدلی که دشمنت باد

زین پیش من و تو من و تو بودیم / یکدل بمیان ما و من بس
وان دل نه دلست چنین صوابست / یعنی دل من دل خرابست

صبحی تو و با تو زیست نتوان / الا بیکی دل و بصد جان
در خود بکشم که رشته یکتاست / تا زین دو عدد یکی شود راست

چون سکه ما یگانه گردد / نقش دوئی از میانه گردد
مادام که سکه نغز دارد / یکتن بود و دو مغز دارد

من با توام اینچه هست بر جای / کفشی ست برون فتاده از پای
آنچه آن منست با تو دورست / دورم من از آنچه از تو دورست

تن کیست که اندرین مقامش / بر سکه تو زنند نامش
سر منزل غم ترا نشاید / زیر علم ترا نشاید

جانیست جریده در میان ست / وان نیز نه با منست تا هست
گرچه ز تو بندم ای پریزاد / آزاد تری ز سرو آزاد

هستم من بی پناه و پیوند / در بند کمیت چو گل کمربند
بادی که زکوی تو برآید / جان بخشد و زنگ دل رباید

آن با همه از دو جهان فدائی / کار زده میان مومیائی
سگبانی تو همی گزینم / در جنب سگان از آن نشینم

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

یعنی دو رگان همره دنبال ... هستند سگان تیز چنگال
من مفلسم و تو مال داری ... من خالیم و تو خال داری
تا خال در رخ خوش تو دیدم ... خلخال ترا بجان خریدم
تو با زر و با درم همه سال ... خالت درم و زرست خلخال
ابر از لب تو بهار بگریست ... مجنون ز لب تو زار بگریست
هندوی سیاه پاسبانست ... مجنون ببر تو همچنانست
مه از رخ تو جمال گیرد ... مجنون ز رخ چون وصال گیرد
بلبل ز هوای گل بگردست ... مجنون ز فراق تو بدردست
خلق از لب لعل شکند کان ... مجنون ز لب تو میکند جان
یارب چه خوش اتفاق باشد ... گر با منت اشتیاق باشد
مهتاب شبی چو روز روشن ... تنها من و تو میان گلشن
من با تو نشسته گوش در گوش ... با من تو کشیده نوش در نوش
در بر کشمت چو رود در چنگ ... پنهان کنمت چو لعل در سنگ
گردم ز خمار نرگس مست ... مستانه کشم بسینه‌ات دست
برهم شکنم شکنج گیسوت ... تا گوش کشم کمان ابروت
با ناز برت نشست گیرم ... سیب زنخت بدست گیرم
گه نار ترا چو سیب سایم ... گه سیب ترا چو نار خایم
گه زلف برت فکنم بدوشت ... گه حلقه در افکنم بگوشت
گه از قصبت بدلقه شویم ... گه با رطبت بدیهه گویم
گه گرد گلت بنفشه کارم ... گاهی ز بنفشه گل برآرم
گه در بر خود کنم نشستت ... گه نامه غم دهم بدستت
یارب چه بود اگر چنین رای ... برکار شود چه خوش بود جای
خوش میزنم این چنین سرودی ... گر نگسلد از میانه رودی
شوریده سرم مدار چندین ... زیر و زبرم مدار چندین
آنجا که توئی مرا نخوانی ... اینجا چه خوشست اگر بدانی
بی شرم خود و نه بیم اغیار ... کس را نگرد که کار من کار
گر بر خبری دگر نشینی ... خود را متعرضی نه بینی
بینی دو سه نیز بان خاموش ... کرده بد و نیک را فراموش
آواره آنکه جای ژرفست ... در سایه خلوتی شگرفست
گر دست نه گیردت خطیری ... نیزت نه بدست پای گیری
گر دوستی کست تنها شد ... هم دشمنی لبت بنا شد
آنجا چه کنی که بیم جانست ... ناهلی غیر در میانست
اینجا بدرای خرم و شاد ... کانیست حصار من آباد
باز آی کنون که وقت یار است ... کاریست بوقت و وقت کار است
چشمه منا که آفتابم ... مغربی بدور چون سرابم
از تشنگی خیالت ای جان ... چون جوشده‌ام خیالت ای جان
بیجو بدهی دلم در انکار ... خونابه لم دهی بخروار
غم خوردن بی تو میتوانم ... می خوردن نیز با تو دانم
کردی مگر آن مثل فراموش ... چندانکه دوید خفت خرگوش
می ده که منم حرام روزی ... خونابه خورم کدام روزی
در بزم توی خجسته فال است ... یعنی بهشت می حلال است
با آنکه من دماغ بردست ... بی می که ز بوی می شوم مست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized,by eGangotri

در باکشم از کف تو تیغی نگذارم هیچ جبر عیب باشد
بیداد تو هم کجا برد هوش گر زهر خورم که هم بود نوش
مست تو شدم و گام بردارم مستانه تو نیز جام بردار
می خور بصبوح خورد نتوان ور پرده صبوح کرد نتوان
سلطان که سر به تیغ جوید گنجینه شب چراغ جوید
آن دزد بود که از سر رنج در تاریکی طلب کند گنج
هر خانه که بی چراغ باشد زندان بود ارچه باغ باشد
در بند غمت دلم زبون نیست دستی نزنم که دست چون نیست
خوشتر چه از آن که چون تو همدست در حلقه زلف تو زنم دست
گیرم سر زلف تو بی آزار مستانه بر آورم به بازار
در هر قدحی کنم صبوحی در هر الکی خورم فتوحی
این گفت و گرفت راه صحرا خون در دل و در دماغ صفرا
یارب که مرا کی چنین روز روزی کن از آن شهیان سوز
وان سرو رونده زان چمنگاه شد روی گرفته سوی خرگاه
دانا می سخن چنین کند یاد کز خانه منعمان بغداد

گفتار اندر آمدن سلام بغدادی بدیدن مجنون

عاشق پسری بد و شماروی بیموی نه گشته از یکی موی
هم سیلی بلا بدو رسیده هم سیلی عاشقی چشیده
در آتش عشق درد پیمای اندوه نشین و درد فرسای
کنیتش سلام نام کرده و اقبال برو سلام کرده
در عالم عشق چست و چالاک در خواندن شعرها هوسناک
چون از سر شعرهای دریاش شد قصۀ قیس در جهان فاش
در هر طرفی ز طبع پاکش خوانند نشید دردناکش
هر غمزده که شعر او خواند آن ناقه که شهسوار او راند
از شهر بشهر تا به بغداد آوازۀ عشق او در افتاد
از نظم حلال او ظریفان کردند سماع با حریفان
افتاد سلام را کز آن خاک آید بسلام آن هوسناک
بر بست بنه بناقه چست بگذاشت زمام ناقه را سست
برجست ز آن غریب دلتنگ در بادیه راند چند فرسنگ
پرسید نشان و یافتش جای افتاده برهنه فرق تا پای
پیرامنش از وحوش جوقی حلقه شده بر مثال طوقی
او کرده ز راه شوق زاری زان حلقه حساب طوق داری
چون دید که آمد از ره دور نزدیکی آن جوان منظور
زد بانگ بران سباع محتال تا تیغ کشند در حمائل
چون یافت سلام از وفا می دادش ز میان جان سلامی
مجنون ز خوش آمد سلامش بنمود تقرب تمامش
کردش بجواب خود گرامی پرسیدش کز کجا خرامی
گفت ای غرض مرا نشانه و آوارگی مرا بهانه
آیم بر تو ز شهر بغداد تا از رخ فرخت شوم شاد
در شهر خود آرمیده بودم البته سفر ندیده بودم
غربت ز برای تو گزیدم کابیات غریب تو شنیدم
چون کردم اقتدای او رنگ روی تو بدین جهان فروز

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

این باقی عمر اگر توانم — جز با تو نزانم و برانم
زین پس من و خاکبوس پایت — گردن نکشم ز حکم و رایت
هر شعر که افگنی تو بنیاد — گیرم منش از میان جان یاد
گستاخ ترم بخود رها کن — با خاطر خویشم آشنا کن
بنده شدنِ چو من جوانے — دانی که ندارد زیانے
مجنون چو هلال در رخ او — زد خنده و داد پاسخ او
تا مردمی اگرچه مردے — گر صد غم من یکی نخوردے
خواهم که بدین درندهٔ چند — از گردن خویش بر درم بند
ما را که ز خوی خود ملال است — با همچو تو ساختن محال است
هر روز ز منبری گرایم — هر شب بخرابه ایست جایم
چون آهن اگر حمول گردی — زآنه چو منی ملول گردی
من مفلسم و نوا ندارم — مهمانے تو روا ندارم
با من تو نگنجی اندرین پوست — من خود کشم و تو خویشتن دوست
من لقمهٔ خود فشانم از دوش — تو با دگری شوی هم آغوش
بگذار مرا درین خرابے — کز من دم همدمی نیابے
چون یافتیم غریب و غمخوار — الله معک بگوی و بگذار
در گوش سلام آرزومند — پذرفته نشد حدیث آن بند
بگذار که از سر نیازی — در قبلهٔ تو کنم نمازی
مجنون بگذاشت از لبی عهد — تا عهد لبه برد بران عهد
گفتا بگشای چهره با من — تا نی شکن بهمبر با من
مرد ار چه بطبع مرد باشد — نیروی تنش بخورد باشد

کین خانه خاک پوش تا کی — زد خوردن زهر و نوش تا کی
دم بی نفس تو بر نیارم — در خدمت تو نفس شمارم
چندان سخن تو یاد گیرم — کاسوده شود دبد و ضمیرم
می ده ز نشید خود سماعم — پندار یکی ازین سباعم
من نیز لب سنگ عشق سودم — عاشق شده خوار تر نبودم
گاهی خواجه خوب ناز پرور — ره پر خطرست باز پس گرد
من جز سر دام و دد ندارم — نی پای تو پای خود ندارم
تو آمده که تا درین دام — هیچی دگرم زنی بر اندام
از صحبت من ترا چه خیزد — دیوانه ز من و صحبتم گریزد
من وحشیم و تو انس جویی — آن نوع طلب که جنس اویی
گر آب شوی بجان نوازے — با آتش من بشی نسازے
گر هست نوای بینوائیست — اینک من و راه آشنائیست
من بند قبای خود کنم سست — تو با دگری کمر کنی چست
با منت خطاست هم نشستے — من بت شکن و تو بت پرستے
گر در طلبم رهے بریدی — امی من نابرهی تو رنج دیدی
ترسم چو بلطف بر نخیزی — از رنج ضرورتی گریزی
گفتا بخدای اگر بکوشی — گر تشنه زلال را ننوشی
گر سهو نشد بسجده راهم — در سجدهٔ سهو عذر خواهم
بگشاد سلام سفرهٔ خویش — حلوا و کلیچه از عدد بیش
ناخوردنت ارچه دلپذیرست — زین یک دو نواله ناگزیرست
گفتا من ازین حساب فردم — کان را که غذا خورست خوردم

ازوای

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

نیروی کسی بنان و حلواست — کورا بود خویش پرورست
چون من ز غذا خویش پاکم — کی بی خورشی کند هلاکم

چون دید سلام کان جگر سوز — نی خسپد و نی خورد شب و روز
نی روی برد به هیچ کوئی — نی صبر کند به هیچ روئی

میداد دلش بدلنوازی — کان به که درین بلا بسازی
دانم دل تو حزین نماند — یکسان فلک اینچنین نماند

گردنده فلک شتاب گردست — هردم ورقیش در نوردست
تا چشم بهم نهاده گردد — صد در ز فرح گشاده گردد

زین غم به اگر غمین نباشی — تا بی سپر زمین نباشی
به گردی اگرچه دردمندی — چندانکه گریستی بخندی

من نیز چو تو شکسته بودم — دلخسته و پای بسته بودم
هم فضل عنایت خدائی — دادم ز جهان غمی رهائی

در جام شوی تو نیز خاموش — وین واقعه را کنی فراموش
این شعله که جوش مهر تابست — از گرمی و آتش جوانیست

چون درگذرد جوانی از مرد — آن کوره آتشین شود سرد
مجنون ز حدیث آن نکورای — از جای نشد ولی شد از جای

گفتا چه گمان بری که مستم — یا شیفته هوا پرستم
شاهنشه عشقم از جلالت — نا برده ز نفس خود خجالت

از شهوت عذرهای خاکی — معصوم شده بشغل پاکی
زالایش نفس باز رسته — بازار هوای خود شکسته

عشقست خلاصه وجودم — عشق آتش گشت و من چو عودم
عشق آمد و خاص کرد خانه — من رخت کشیدم از میانه

با هستی من اگر شمارست — من نیستم آنچه هست یارست
کم گردد عشق من درین غم — گر انجم آسمان شود کم

عشق از دل من توان سپردن — گر ریگ زمین توان شمردن
در صحبت من چو یافتی راه — میدار زبان ز عیب کوتاه

در قامت حال خویش بنگر — از طبع محال خویش بگذر
نیکو مثلی زد آن سپهدار — کاندازه کار خود نگهدار

سردی مکن ار نه گرم گردم — وانگه بجواب نرم کردم
چندان بسلامت است بازار — کالوده نشد زبان بآزار

در طیره گری چو دل شود گرم — برخیزد ازین میانه آزرم
زینگونه گذارشی عجب کرد — زان حرف حریف را ادب کرد

چون حرفت او حریف نشناخت — حرفی بخطا در نینداخت
گستاخ سخن مباش با کس — تا عذر سخن نخواهی از پس

گر سخت بود کمان و گر سست — گستاخ کشیدن آفت تست
گر سست بود دلالت آرد — ور سخت بود خجالت آرد

هر قفل که خواهیش گشودن — شرطست نخست آزمودن
اول رسنست وانگهی چاه — بی پای کجا بسر شود راه

مجنون و سلام روزکی چند — بودند بهم ز راه پیوند
زان تحفه که در میانه سر رفت — چون در غزلی روانه میرفت

هر بیت که گفتی آن جهان گرد — بر یاد گرفتی آن جوانمرد
مجنون ز ره ضعیف حالی — بود از همه خورد و خواب خالی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

از خواب گزیر بود از خورد | چون سفره تهی شد از نواله
بگذاشت میان آن سیاه عشر | زان مرحله رفت سوی بغداد

در صفت بزرگواری مجنون

زین شیفتگان که بینی اکنون | بی روزه و بی نماز و بی نور
دانسته رسوم چرخ را خور | داننده دانشش نهانی
بیت غزلش چو نو نوشته | داند همه کس که از تفکر
بی ترتیبی گرفته در دست | آگاه شده ز تلخی مرگ
آسانی مرگ چیست زان کار | هر شخص که خو نکرد با سر
در وقت رحیل سخت میرد | مجنون که رفیق ره همی جست
گوید که بیار گو بپیشش گیر | در کشتی دور بیم جان بود
کو بهره نخورده بود ازین بهر | میکرد بطبع دست کوتاه
دارد ز جهان غریب نگاه | بیکام نبود بود کامش

حکایت

از حالت عاشقی توانا | کو را بمراد خویش ره بود
ناکام چه گذاشت سالی | گفتا که بیک مراد خواست
سی سال نشاط خوشتن جست | بیرون نهم از دو کون این کام

حکایت

او کوه گرفته از بس اندوه | از آدمیان دیو زاده
گفتی غزلی لطیف چون قند | او نیز قفای عشق خورده
خوبیش بعمر در زید معروف | در جمله لیلی آشنائش
او نیز ندیده هم از و هیچ | بر هر دو طرف دو هم آن هیچ

بیچاره سلام را دران درد
کرد از سر عاجزی و دردش
هر جا که یکی قصیده خواندی
تا طعن نبری که بود مجنون
داناتر دورتر بود دور
زیبا سخنی چو سکه زر
ترتیب جهان فگند چون مست
گر زیستنش بود دشوار
اینجا نکسیکه سخت گیرد
تا چون بشکار جان رسد میر
میخورد نوالهای چون زهر
تا گر زند آز روش رای
زان کام نخست آن پری زاد
پرسید ز اوستاد دانا
کامی که برآمدیش و حال
از کام گرفتن چنان سست
گویند که بود هم دران دور
اندوه گرفته بر دلش کوه
پاکیزه جوانی از سر پیر
تا مشهور نشان ازو موصوف
یاد خبر غم خویش در بند

مهمان بود ارچ شد حواله
نا گفته لیلی قصیده ها یاد
مغز سخن شنونده خیره ماندی
بیگانه ز عقل و از ادب دور
حل کرده رسوم آسمانی
دیوانه نریزد آنچنان در
میکرد بپیچ راه را برگ
دشوار برون شود ازین در
میکرد برفتن بند رست
رخت افگنیش ز بیم آن بود
معشوقه بهانه بود در راه
میداشت چو تیغ در نیام شمشیر
تا خانه عشق ماند آباد
مهلت دادن یکی که بود
گشتی عشق از نشاط خالی
گر بایم از ان رحیق یک جام
زنجیر برهی دگر دران طور
دیو انگیش خلاص داده
سر در سر کار عشق کرده
عشق آمد و برد خان و مانش
افتاده نشان ضربه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آن لعبت خوبروی زیبا
زان دلشده بود ناشکیبا

وان شیفته نیز زان پریروی
آویخته داشت جان بگیسوی

کافورخته روی بود و بدرام
پاکیزه نهاد و نازک اندام

شمشاد نسیم و ارغوان خد
سیماب سرین و خیزران قد

چاشنی بدلبری طاق
آشوب جهان و شور آفاق

شوخی شنغی فریب سازی
خوبان طراز را طرازی

سرگنج کن هزار صفرا
صفرا شکن هزار سودا

از مور نهفته تر دهانی
وز موی کشیده تر میانی

ساده زنخی چو کسب سالکی
شوخک تر از آنکه هیچ کلکی

چون شهد ببوسه تیز بازار
شکرشکن لبش زد آزار

در لب شکری طبرزد انگیز
در بوسه طبرزد و شکر ریز

آبی نه ولیک آب جانی
آبی که بدوست زندگانی

سروی نه چنانکه سرو لب بر
سروی که بزیرش گلاب شکر

هم طارم آفتاب رویش
هم قافلهٔ عبیر بویش

شب باخم موی او ندیمی
صبح از سر کوی او نسیمی

زینت ز جمال او در ایام
اورنگ زمان و زینتش نام

زید از عم آن بت نیازی
مشغول شده بچاره سازی

تا بر چه صفت کند مدارا
کان لعل جدا کند ز خارا

زان بیش نداشت عیب خویشی
کز مال جهان نداشت بیشی

بر روی عم او که مهتری داشت
آن مهتری از توانگری داشت

مال از عم خواست عم نمیداد
دختر طلبید هم نمیداد

عاجز شده ماند او درین کار
عم گوشه گرفت او گرفتار

روز و شب آن آرزوی جانان
میگشت به شکل ناتوانان

میگفت سرودهای دلسوز
زان روز مباد کس بدین روز

عم دختر خویش را بتدبیر
میداشت نگه به بند و زنجیر

او را بگذاشت دیگری جست
درویش بد او توانگری جست

تا عاقبت از صداع او رست
دادش به توانگر قوی دست

چون زید برید امید از آنماه
سوداش زیاده شد درین راه

از خواب و خورش چنان تهی شد
کزوی جهان در آگهی شد

مجنون صفت او فتاد مست
در سلسله ماند پای در دست

از بی هنری و بی وفائی
یاران همه کرده زو جدائی

او ماند و یکی دل بلاکش
وان نیز فتاده هم در آتش

زان سوختگی که در جگر داشت
لیلی ز شرار او خبر داشت

گه گه بر خویش خواندی او را
بنواختی و نشاندی او را

پرسید از و نشان آن کار
آن گفتی و این گریستی زار

چندان نوای او نظر داد
کز راز دل خودش خبر داد

وقتی که بدست داد پیغام
او برد به پیام آن دلارام

مجنون ز پیام دلنوازش
با رقص شدی به پیش بازش

در عشق حریف کارش او بود
پیغام گذار یارش او بود

از بردن آن پیام چون نوش
بودش چو غلام حلقه در گوش

وز لیس که دو آتش دیده بودند
از خوی و دی پریده بودند

هر بیت کز آن رمیده راه
منظوم شدی ز بهر آن ماه

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در نسخه گرفته آن رقم را — آوردی و دادی آن صنم را
از دوست بدوست سر او بود — نامه بر نامه آور او بود
یکروز نمود چه گاه مجنون — میشد سخنی چو در مکنون
زید از سر سرزنش بدو گفت — کان دل که تو اندرین گهر سفت
دیوانگی ار چه پیشه گیرد — بهر گره عاقلان پذیرد
گر خود صفتی زیاده باشی — از زید زیاده تر نباشی
داری سخنی بدین بلندی — وانگه تو بدین فسوس مندی
نگری که بسی گریستم من — دیوانه تر از تو زیستم من
هم آخر کار صبر کردم — هم شربت و هم طعام خوردم
زین شیفتگی یکی بسیار ام — کاشفته ترا دریغ شد نام
مجنون که مصبر جهان بود — شهوت کش و خویشتن زبان بود
چون دید که زید شیفتش گفت — شد شیفته تر بوی برآشفت
کای زید سخن زیاده کردی — بگذار زیاده گوی مردی
تر دکیب من از پیامی آری — بگذار و مکن زیاده کاری
تا چند سخن زیاده رانی — افسانهٔ عمرو زید خوانی
دیوانه مرا چرا نهی نام — دیوانه کسی ست کو نخورد کام
دیوانه نیم که دیو بندم — چون حور و فرشته بی گزندم
خوی خوش من ز خوی دیوست — وین از کرم جهان خدیوست
از خوی خوشست کاین دو دام — گیرند بطبع با من آرام
خلقم ز لطافت آفریدست — گر دیدن من جمال دیدست
گر قامت من بهیچ گر خواست — هست آنکه در طلب کنم راست
نغمه بد جز براست ناید — بر بربط کژ و زخمه راست باید
تا کژ نبود کمان غازی — از تیر مجوی راست بازی
زنگونه که چون سپند سوزم — برخود که گره گزند سوزم
من آفت چشم بد شناسم — زین روی ز چشم خود هراسم
آنکس که بچشم بد در آید — آن به که بچشم خود در آید
دیوانه کسی بود درین بخت — گویند حصار خود کند سخت
من خود نظر از چه جایگه جست — بندی که مراست میکشم سست
زین بوده درخت چار میخی — بزم عرق چهار میخی
زین ده که سخات نامه دارم — بیجاگی و نه جامه دارم
کشتی که شکسته شد میانش — گو نیز مباد بادبانش
زان بیش که کشتیم شود غرق — آلت فکنم ز پای تا فرق
دربند وضوی آن جهانم — میخ کش و میخ کش نه دانم
جان کندن این جهان بیمار — در رقص رحیل هست دشوار
جانخواه تو بس شگرف باریست — جان دادن تو شگرف کاریست
تر طست جریده ایستادن — زو جان طلبیدن از تو دادن
پیوسته که من درین دام — در جستن دانه می نهم گام
در چشمه خلقهای این شست — زاندیشه غرق میزنم دست
کوشم که ازین رواق پرخار — مردانه برون شوم ز مردار
اکسیر لختی ازان نهم در زر — کامد چو در دو لختی این دیر
لختی بگشاد کس ازین در — کان لخت دگر نخورد بر سر
در چاه من تو تا گریست — از سلسله ننگ جای گیر است

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

افتاده غم درین گذرگاه / بی سلسله کی برآید از چاه
آن سلسله زلف دلبر است / وان نیز بست دیگر است

سر زین چه اگر بر دن تو نکرد / رهبر دگریست چون توانگرد
هرگز غم خود بکس نماند / خود را بغم دگر رساند

من کی بت دیگران پرستم / کادل بت خویش را شکستم
گر سوی تنی جنازه رانم / خود را ز پی تو خود رهانم

جاهل که می مغانه گیرد / از زحمت خود کرانه گیرد
این حالت کالت نبوت است / در دیده عاقلان لهو است

زنجیر که مرا شکایتی نیست / کامن ترا ازین ولایتی نیست
این فندق شکل فستقی رنگ / بر فندقه سرم زند سنگ

یعنی سر تو که مغز جان است / نی درخور دریغ و استخوان است
بادام صفت ز سرخ بیدی / یابم ز برهنگی سپیدی

بادام نیم که گر شوم عور / زنگی بچه بر آرم از گور
ایزد چو نصیب من چنین کرد / در ساختن بست با چنین درد

آن میوه فروش خوش شکل زند / کان غوره ترش در نعل زند
انجیر فروش را چه بهتر / کانجیر فروشد ای برادر

هر مرد که شغل خویش نگذاشت / برخورد ز هر چه در جهان کاشت
تیر هم بنشانه بر درست است / اما خلل از کمان سست است

در بند گشادن خزینه / ترسم ز کلید آبگینه
در ترس چنان امیدوار است / در وقت امید ترس کار است

من کامده ام درین خرابات / پیوند بریده از قرابات
غیبت نکنم حسد نسازم / غافل نزیم غلط نبازم

زان عشق کاهل گنج گوید / آواز رحیل خیز گوید
برخاسته ام بروز این زور / بر داشته راه گنج زین گور

مجنون نی خود چنین نه بینیم / مجنون اگر این کند من اینم
فصلی به کمال این سخن راند / پولاد گشاد و گوهر افشاند

از حیرت آن جواب چون نوش / شد زید زیاده گوی خاموش
بپذرفت که بر نهال آن شاخ / زین پیش نزند دو شاخه گستاخ

لوح ادب از وفا در آموخت / آنرا به هزار میخ بر دوخت
زان پیش بجز آن نبود کارش / کاورد بدو پیام یارش

در پاسخ او بدان دلارام / بسپرد چنانکه بود پیغام
میکرد میانجی بامید / چون زهره میان ماه و خورشید

در وفات یافتن ابن سلام شوهر لیلی فرماید

هر نکته که بر نشان کار است / در روی بضرورت اختیار است

در جنبش ها هر چه هست موجود / در حکمت از در جهانی مقصود
کاغذ ورق دو روی دارد / کاماجگه از دو سوی دارد

زینسو ورق شمار تدبیر / زانسوی دگر حساب تقدیر
گر باید کاتب قلم راست / این هر دو حروف را بهم راست

بس گل که تو گل کنی شمارش / بینی بگزند خویش خارش
بس خوشه غضر از نمایش / کانگور بود بآزمایش

بس گرسنگی که سستی آرد / در هاضمه تندرستی آرد
بر درفتی نقیض خلاف کاری / تسلیم به از ستیزه کاری

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

القصه چو قصه اینچنین ست
بپندار که سرکه انگبین ست

لیلی که چراغ دلبران بود
رنج خود و گنج دیگران بود

گنجی که کشیده بود ماری
از حلقه به گرد او حصاری

میزیست دران شکنجه تنگ
چون دانه لعل در دل سنگ

گرچه گهر گران بها بود
چون مه به دهان اژدها بود

شولیش همه روز پاس میداشت
میخورد غم و سپاس میداشت

در صحبت آن بت پریزاد
مانند پری به بند پولاد

میکرد به چابکی شکیبی
میداد فریب را فریبی

تا شوی برش نبود نالید
چون شوی رسید دیده مالید

تا صافی بود نوحه میکرد
چون درد رسید درد میخورد

میخواست کزان غم آشکارا
گوید نفسی نداشت یارا

زاندوه نهفته جان بکاهد
کاهیدن جهان خود که خواهد

از حشمت شوی و شرم خویشان
میبود چو زلف خود پریشان

بیگانه چو دور گشتی از راه
برخاستی آن ستون خرگاه

چندان بگریستی دران جای
کز گریه بیوفتادی از پای

گامی دو سه تاختی بهستان
نالنده تر از هزار دستان

چون شمع بچابکی نشستی
ور گریه بخنده بازبستی

چون بانگ پای آمدی بگوشش
ماندی بشکنجه در خروشش

این بی نمکی فلک همی کرد
وان خوش نمکی جگر همی خورد

تا گردش دور بی مدارا
گردش عمل خود آشکارا

شد شوی وی از دریغ و تیمار
دور از رخ آن عروس بیمار

افتاد مزاج ز استقامت
رفت این سلام را سلامت

در تن تب تیز کارگر شد
تالبش بره دماغ بر شد

راحت ز مزاج رخت بربست
وان شیشه اعتدال بشکست

قاروره شناس نبض بفشرد
قاروره شناخت رنج می برد

سیداد بلطف سازگاری
در تربیت مزاج یاری

تا دور شد از مزاج سستی
پیدا شده راه تندرستی

بیمار چو اندکی بهی یافت
در شخص نزار فربهی یافت

پرهیز نکرد زانچه بد بود
وان کرده نه برقرار خود بود

پرهیز نه در خور یک گزند ست
در راحت و رنج سودمند ست

در راحت او شتاب یابند
در رنج بد و نجات یابند

چون وقت بهی از آن تب تیز
پرهیز شکن شکست پرهیز

تب باز بلازم نفس گشت
بیماری رفته باز پس گشت

آن تن که بزخم اول افتاد
زخم دگرش بباد در داد

وان گل که به آب اول آلود
آب دگرش رسید پالود

یک زلزله تخت برخاست
دیوار دریده شد چپ و راست

روزی دو سه آن جوان رنجور
میرد نفسی ز عافیت دور

چون زلزله دگر در آمد
دیوار شکسته بر سر آمد

چون شد نفس گسسته در تنگ
زد شیشه اعتدال بر سنگ

افشاند چو باد بر جهان دست
جانش ز شکنجه جهان رست

او رفت و نرفته کس نماند
وامی که جهان دهد ستاند

از دام جهان اگر گیاه ست
بیترس که شوخ وام خواه ست

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

میکوشش که دام او گذاری
تا باز رهی ز دام داری

بر جوهر خویش بشکن این درج
بر پر چو کبوتران ازین برج

با حربه مرگ اگر ستیزند
افتند چنانکه بر نخیزند

هر شام کزین خم گل اندود
بر چنبره فلک شود دود

روزی دو شبی چنین جگرسوز
نوروز شب آنگهی بدین روز

دیرست که این دو مرغ گستاخ
انبان تو میکنند سوراخ

عمری تو که صد محال باشد
در صد نه هزار سال باشد

لیلی ز فراق شوی ناکام
میجست ز جا چو گور از دام

میکرد ز بهر شوی فریاد
وا ورد و نهفته دوست را یاد

از دوری دوست ناله میزد
بر شیون شوی ناله میزد

در هر که بکاخ و کوی گفتی
ای دوست ز دوری شوی گفتی

شوئیش نه بر هوای دوست بودی
مغزش همه پر ز دوست بودی

سالی دو درون خانه بنشیند
او در کس و کس درو نه بیند

لیلی بچنین بهانه جایی
خرگاه ز خلق کرد خالی

چون یافت غم او را بهانه
برخاست صبوری از میانه

شوریدگی دلبر میکرد
خود را لطپانچه سیر میکرد

منشین که نشستن اندرین دام
مسمار نشست و میخ اندام

کین هفت خدنگ چار پیچی
وین نه سپر هزار میخی

هر صبح کزین رواق دلکش
در خرمن عالم افتد آتش

تعلیم گر تو شد که اینجای
آتشکده ایست دود پیمای

گر عمر تو خرمست گاوریش
از خوردن این دو مرغ بیریش

هر چه آن سپری شود سرانجام
خواهی قدمی و خواه صد گام

چون عیب کنیش در کیست
پندار که شد سخن همین بست

از رفتنش ارچه روی پیچید
با این همه شوی بود رنجید

از محنت دوست موی میکند
آنها بطفیل شوی میکند

بر شوی ز شیونی که خواندی
در شیوه دوست نکته راندی

اشکی ز پی دوست دانه میکرد
شوی شده را بهانه میکرد

رسم عربست کز پی شوی
ننماید زن بهیچکس روی

تا الد تبصر سی که داند
بیتی بمراد خویش خواند

بر قاعده مصیبت شوی
با غم بنشست روی در روی

میبرد ولش ز سوگواری
بر هفت فلک خروش زاری

میبر و نفسی چنانکه میخواست
خوف و خطرش ز راه برخاست

خبر دادن زید مجنون را از وفات ابن سلام

گوینده این حکایت نغز
کاگنده شد استخوانش از مغز

گفتا که چو زید ماند رنجور
چون چشم بد از نگار خود دور

خویشان که رقیب راز بودند
او را همه چاره ساز بودند

کو بود بدان بهار درخورد
کز وی دگری نبود برخورد

در چاره گری بایستادند
وز کار وی آن گره گشادند

میخواند بصابری فسونی
میخورد بجای آب خونی

یاری گر او شدند یارانش
گشتند مطیع دوستدارانش

تا یافت بران بت آن مدارا
پوشیده رهی نه آشکارا

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

رفتی بر او چنانکه بودی — زنگار ز آئینه زدودی
وان نوش شیرین لب از مهربانی — میکرد نوازشش نهانی
نارفته میان شان زبانی — الا نظری بدرد ناکی
میکرد بیچاره‌های صد رنگ — چو پای کار او بصد جنگ
آن کرد که چون کنند از یاد — گویند که آفرین بر او باد
بسیار خصالهاست در مرد — گر زو نتوان حکایتی کرد
حرفی ز تو ماند اندرین دیر — کان از تو کند حکایت خیر
چون ابن سلام خفت بستر — وان مرغ پرنده از قفس ست
زان جام که دست مرگ در داد — مجنون خراب را خبر داد
رفت ابن سلام جان ترا داد — باقی تو بزی ترا بقا باد
زد نعره آنچنان شغبناک — کافتاد شرر ابهری در افلاک
از یک جهتش خوش آمد این کار — کز دامن گل بریده شد خار
آن خنده که طبع خواست بنمود — بگریست که عقل گریه فرمود
کای یار قدیم رنج دیده — در دوسر من بسی کشیده
کامروز درین ورق که خواندی — یکحرف خطا بسهو راندی
گر بود بد و نیست بیلی — گفتی که بسیر و جان بلیلی
زیدش بجواب گفت بگذار — کامان ز تو کرده بدین کار
این فرق تو از میانه بردی — کز هر دو رقم یکی سترده
من نیز بنسبت قدیمی — گفتم سخنی بدین عظیمی
مجنون ز جواب استوارش — بگریست و کشید در کنارش
خوش گفتی و خوش بنا نهادی — شایسته من جواب دادی

چون غنچه ناشگفته با او — نیز از دلکی نهفته با او
با یکدگر از طریق طاعت — کردند بسر بستی قناعت
زید ار چه بکار خویش درماند — با مجنون نیز نقش میخواند
اندیشه کار خود رها کرد — در چاره کار او وفا کرد
تو نیز گران خصال داری — در چهره همان جمال داری
حرفی که بناشد از زبان به — گر در تو بمیرد آنچنان به
هر چه از من و تو بجای ماند — از خانه یک خدا یکی ماند
ره پیش گرفت زید حالی — میرفت چو باد لا ابالی
کان رهزن کاروان کجاست — برخاست ز راه تنگ و تاست
مجنون که چنان نواله خورد — در دور فلک نظاره کرد
گه رقص نشاط کرد زان شور — که دید خیال خود دران گور
وز روی دگر حساب میکرد — کو نیز همان خورد که او خورد
زان نوحه گری چو باز پرداخت — با زید عتاب گونه ساخت
در خواستی از تو دردم هست — وانرا که نمیتوان شکست
آن لحظه که گفتیم فلان مرد — جان را بتوای ضعیف بستر
خوردی که بد و شود حواله — در حلق من افتد آن نواله
آنروز کزان دو نقش باهم — کردی ز یگانگی یکی کم
یعنی چو من توئی نداریم — بگر رقم دوئی نداریم
گر نیک برفت تا هم از پای — سر پای برهنه خرم از جای
کاهست زهی ندیم خوشگوی — آبا دیرین نسیم خوشبوی
هم حال چنین مثال خواند — هم راه چنین زبون زد او

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

باهر که حریف حال باشد | هر دم که زنی حلال باشد | عهدیست مرا که تا بجایم | عهد تو بود رفیق رایم

تا مرگ از این جهان نپایم | از هر چه کنی عنان نتابم | گفتار ترا بجان نیوشم | کفر آیدم آنچه از تو پوشم

روزی دو سه بر امید آن صید | بیهوده چنانکه عمرو با زید | چون هفته گذشت در میانه | افتاد فراق را بهانه

او شد سوی آستانهٔ خویش | زید آمده سوی خانهٔ خویش

گفتار اندر نیایش کردن لیلی با خدای عز و جل

چون کرد شب از علاقه دور | گوشش ز زنخ زمانه را چه | آن در که بخوشه چون ثریا | میریخت ز دیده در بدریا

او بود و شبی و درد و داغی | کس مونس نی بجز چراغی | پروانه صفت بشب نخفت | در شب گله با چراغ میگفت

کاین شب که ز رفتنش فراغیست | بر ناصیه سپهر داغیست | این شب چه شبیست کان سیه شد | چه شب که هلاک جان من شد

تاریک شبی بدین درازی | بیچاره شدم ز چاره سازی | گفتی که فسرده گشت سوزش | تا روز قیامتست روزش

من مانده درین شب جهانسوز | بی روز مباد شب بدین روز | چون بدرگ چراغ مرده | دیو از فلکه باغ برده

گردن مرغ را شکستند | آخر دم صبح را ببستند | گیرم که خروس بیزبان مرد | یا موذن کوی را عسس برد

نوبت زن صبح را چه افتاد | کز حال دهل نمیکند یاد | یا رب برسان بآن چراغم | کز آتش او رسید داغم

کان بخشدم از جهان فروزی | در تنگی شب فراخ روزی | تا صبح نبست از دعا دم | بگذر ره نکرد زین دعا کم

گفتار اندر رسیدن لیلی و مجنون بیکدیگر بشرط عصمت

چون خسرو صبح خیمه شادان | بر تخت نشست بامدادان

روز از سر مهر سر برآورد | وآفاق به مهر سر برآورد

روزی ز خوشی ابصارت افروز | خوشتر ز هزار عید و نوروز | طالع کمر مراد بسته | غوغای غم از جهان نشسته

لیلی ز سر کشاده کامی | چون ماه فلک بخوش خرامی | میکرد مدار سوی مدارا | میخورد غمی نه آشکارا

پرداخته ره ز پاس شویش | بر خاسته پاسبان کویش | در دیده سرشک و در دل آذر | نی باک پدر نه بیم مادر

در طارم و در سرا و در کوی | میگشت ولیک بهت بر رو | میجست دلی بحر مقامی | میداد بهر دلی پیامی

بر هر سر فلکی منبری بود | در هر نفسی عبیر می سود | ره می طلبید سوی آن کس | کو بود ز شیفتگان در جهان بس

چون حاتم ستوی را البر برد | غم خانه بخانهٔ پدر برد | آرام شکیب کرده برداشت | زان عشق نهفته پرده برداشت

بر سنگ زد آبگینه چون مل | هر آب سپر فگند چون گل | زان تازه دری بقفل بسته | چون یافت دری بقفل بسته

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

در چاره گری نکرد سستی / بیچست بچاره تندرستی
در حجره نشست و فتنه بنشاند / وز حجرهٔ خویش زید را خواند
کامروز نه روز انتظارست / روز طلب وصال یارست
برخیز جهان خوش ست برخیز / پیش آر شکر بگل برآمیز
همخوابهٔ سرو کن چمن را / در دستهٔ لاله کش سمن را
آن آهوی نغز را بشست آر / وان نافهٔ مشک را بدست آر
تا از خنکش حریر سازم / وز گرد رهش عبیر سازم
با او نفسی ز دل برآرم / کز همنفسان کسی ندارم
زان پیش کاجل کمین کشاید / خواهم نظری اگر نماید
واورد برون ز خز و دیبا / تن جامهٔ از حریر زیبا
تا هر چه بدان بود سزاوار / بسپرد بزید پادشاوار
زید از سر آن نشاطمندی / چون کوه گرفت سربلندی
آورد ازان سرای بی در / آن مژده بدان همای بی پر
پیغام گذار و راز کشاد / وان تحفه که داشت پیش بنهاد
مجنون ز نشاط یار برجست / چرخی بنمود و باز بنشست
تا هفت زه از نشاط آن کار / میرد چو خط سپهر پرگار
زان چرخ که هفت بار برگشت / بازیش نه هفت چرخ بگذشت
وانگه شکر سجود بذرفت / زانسان که بچهره خاک را رفت
در پارهٔ جامه تن بکوشید / بوسید نخست و باز پوشید
از چشمهٔ دوستی وضو ساخت / از چرک فراق یار پرداخت
داد از رخ آنچه میرسش / از نافه بوی چون عبیرش
ره پیش گرفت بیت خوانان / میشد همه ره شکرفشانان
زان دام و دد آنچه برچه باده / لشکرگهی از سپاه افتاده
هر جا که نشست باد نشستند / وانجا که ستاد حلقه بستند
آمد بدر وثاق دلبر / با لشکر و آنگهی چه لشکر
آراسته لشکری که در جنگ / تیغ همه بود رسته از زنگ
شد زید و ز دیده را خبر داد / کان زر تلطفی اثر داد
مجنون که رفیق و غمخورست / چون خاک در تو بر درست
از دور سجود مینماید / دستوریی اگر بود در آید
لیلی ز نشاط آن بشارت / شد همچو خرابی از عمارت
اول چو ستون خیمه برخاست / وانگه چو طناب خیمه شد راست
از خیمه برون دوید بیخود / از دام هراس شور باشد
در پای مسافر خود افتاد / چون سبزه بزیر پای شمشاد
مجنون که جمال دوستان دید / در پردهٔ یار خویش جان دید
برزد شغبی سپهر فرسای / او نیز بیوفتاد در پای
آن زنده و لیک جان سپرده / وین جان نه سپرده بلکه مرده
افتاده دو یار و هوش رفته / آواز جهان ز گوش رفته
گرد آمده آن دوان خونریز / کرده بهلاک چنگ را تیز
پیرامن آن دو یار خسته / چون چنبر کوه حلقه بسته
زانبوه ددان دران گذرگاه / نظاره نیافت در میان راه
زانانکه دران میان دویدند / شخصی دو سه را دوان دریدند
باقی دگر از میانه جستند / رفتند و بگوشها نشستند

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

بودند فتاده آن دو دلخواه ‌‌‌‌— تا بنیند روز بر گذرگاه
زید آمد و از گلاب و عنبر — گرد آن دو نهال تازه را تر

چون باز رسید هر دو را هوش — مانند چو نقش نامه خاموش
لیلی بهزار شرمناکی — آمد بر آن غریب خاکی

دستش بگرفت پیش بردش — در خیمهٔ خاص خویش بردش
بنشاند بصد نشاط و نازش — بنواخت بوصل جان نوازش

زید از سر محرمی و خاصی — پرده زمیان عمر و عاصی
چون حلقه برون در نشسته — با آن ددگان حلقه بسته

صف بسته ددان بهر کناری — پیرامن آن حرم حصاری
گر یک مگس از هوا پریدی — انیش بگرفتی آن دریدی

از بیم هلاک آن دد و دام — کس بر در آن حرم نزد گام
زان خر به که در گرفت مانده — مردم همه در شگفت مانده

کین عشق حقیقی غرض نیست — کالودهٔ شهوت و غرض نیست
هم عشق بغایت تمام است — گو رازده و درنده رام است

زان از ددگان مهی بری نیست — کالایش آن ددی درو نیست
چون او ز خویش سر افگند — فرمان بر او شدان ددی چند

پیداست که عشق آن دو خاکی — سر بر نزند مگر بپاکی
امروز که ناله شان شنیدم — در هر دو بچشم خویش دیدم

گر یک قدح نخورده در دست — این گشت خراب و آن دگر مست
از دست در آمدن در آغوش — از دست شد این و آن ز هوش

این عشق نه سرسری نشانست — کین نادره عبرت جهانست
هم غمزده در درون خانه — با هم سر خود بدین بهانه

وان گنج حصار مهر بسته — با خار آن خود بهم نشسته
مهمان عزیز دید برجاست — از چشمک خود شمع بیاراست

از حلقهٔ زلف و چنبر دست — دستارچه داد و طوق بربست
چون دید که دیگرست خاموش — گردش ز کلاله خود کله پوش

سرهنگی درگه خودش داد — وز بازوی خود حمایلش داد
در سینه کشیدش آنچنان چست — گفتی دو گل از یکی گره رست

بی چشمه کرشمه بست گردش — لب باده ببوسه مست کردش
لام و الفی گسست از بند — شد لام الف ز دوری پیوند

در خط مقوس از دروانه — شد دائرهٔ تمام خانه
مرغی نه شگفت اگر دو پر یافت — با عدل ترازو دو سر یافت

دو شمع گداخت در یکی طشت — جان بود یکی جسد یکی گشت
افتاده دو رشته در یکی تاب — پر شد دو صراحی از یکی آب

بستند دو سقف بر یکی در — رستند دو دیده از یکی سر
دوری ز ره دو قطره شد دور — گشت آینه دو صبح یک نور

پیچید بهم دو یار دلسوز — مانند چنین یکی شبانروز
این بیخود و آن نه خود رمیده — مرغ غرض از میان پریده

چون باز بخود آمدند ازان حال — شاهین شده بود شه بدنبال
خاتون بدر آمده ز خرگاه — سلطان به نیز گشته بر راه

بربست ملک ز بارگی رخت — هم تاج تهی بماند و هم تخت
بیمار نخسته کو می حجرهٔ غبار — خبر یار نمانده هیچ در بار

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

مجنون که حریف دید جای
گرد از همه حرف خانه خالی
در حلقه دیده دوست را خواند
خود را بدر چو حلقه بنشاند
چون در دلش این ملک وطن کرد
ویرانی خویش خویشتن کرد
گشته لب آن دو دیگ پر جوش
مانند دهان کاسه خاموش
بادی زارم رسید دلکش
بنشاند زبانه زبان دو آتش
عشق آمد و سوختش سپندی
بر هر دو زبان نهاد بندی
حیران شده آن دو نقش پرکار
مانند دو نقش بر دو دیوار
دل پر سخن و زبان گرفته
چون لب لبله دهان گرفته
آوازه عشق شان جهانگیر
وا واز عتابشان زبان گیر
تا در شب انتظار بودند
چون شمع زبانه دار بودند
جائیکه بهم رسیده گشتند
چون صبح زبان بریده گشتند
تشنیع زبان زیاده گویست
توقیع شناختن خموشیست
تا در لب دو خزینه از زر
بی قفل بود خزینه را در
چون زر بخزینه در نهادند
قفلی بخزینه بر نهادند
لیلی بزبان غمزه تیز
میگفت بدیهه دلاویز
کای سوسن ده زبان چه بودت
کاندیشه من زبان ربودت
بلبل که سخن سگال باشد
بی گل همه سال لال باشد
چون بیند روی گل ببستان
گویند یکی هزار دستان
تو بلبل باغ روزگاری
من با تو چو گل ببار گاری
یعنی چه که نام اندیدی
آواز بر آسمان کشیدی
امروز که هست روز پیوند
بر درج دهان نهاده بند
مجنون بجواب آن شکر ریز
یکتا دو زبان آتش انگیز

گفتار اندر سخن گفتن و زاری کردن مجنون بحضرت لیلی

کاهی یا دلب تو خوشتر از قند
گرده لب تو از زبان بند
بندی زبان زبان من نیست
گر یک سر موی کان زبان نیست
زانروی که کشاده رو بیست
مویم بزبان زبان بسیست
چون موی زبان شود ازین گوی
به باشد اگر زبان شود موی
دانی ز چه موی شد زبانم
یا با تو سخن چو موی رانم
چون خاص توام بجان فروشی
به گر بکنم زبان فروشی
چون مرهم سینه هست بسیار
گو زخم زبان مباش در کار
گویند حریف جست و جوییست
چون نیافت جای گفتگو نیست
تو یافته بمن درین راه
من گم شده توام درین جاه
تا هست تو که هست من نیست
کاین وقت ز سیب بیت من نیست
من خود کیم و مرا چه خوانند
هر سایه تو مرا چه دانند
خود را بشمار هیچ دانم
گر هیچ کسی بهیچ مانم
از تو اثری نشست بر من
زان رو اثری که هست در من
چند انکه چو یار میپرستم
از کبک دری نشان ندیدم
امروز که شکسته شد زبانه
از کبک دری کشاده پرواز
تا باشد من بجان نیاید
طاوس تو در میان نیاید
چون شد سگ شاسوی نخچیر
آهو بره شاه راز تدبیر
آه خ بتوام چو دست من بود
از دست ز سیم بیت لبنی بود

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

آنگه بمن اوفتاد یارم   گز خود بدر اوفتاد کارم
هم دست کسیکه در تو دل بست   آنگاه شدی که او شد از دست

تا سر دارم سر تو دارم   جان پیشکش در تو دارم
سر بیتو بود بسر در آید   جان بیتو بود ز تن بر آید

سر بر خط تو نهادن از من   جان خواستن از تو دادن از من
تا جان مرا ز تست یاری   مولای توام بجان سپاری

از جان خودت جدا ندارم   جان بیتو من این روا ندارم
چون آتشم ار بجوشی از تاب   از تو نبرم چو ماهی از آب

تو چشم منی به چشم بی نور   بینندهٔ چشم کی شود دور
کی دور شوم درین ره از تو   دوری و نعوذ بالله از تو

اینجا منی و توئی نباشد   در مذهب ما دوئی نباشد
درج دو فواره ایم هر دو   جانی بدو پاره ایم هر دو

من نیستم آنچه هست با تست   این نقش خیال بست با تست
من چون تو ام این دو پیکر یکیست   چون هر دو یکیست وا ندیدی

هیکل دو ولی یکیست بنیاد   چون لام والف که لام الف باد
اینجا منم آن دگر نگار یست   وانجا توئی آن دگر غبار یست

نی نی غلطم یکیست خانه   کاشوب دوئی شد از میانه
آمیخته ایم هر دو با هم   آمیختنی چو زیر با بم

چنگی که بچنگ در کند ساز   بی زیر و بمش نباشد آواز
اندر دل ما یک خزانه ست   الا دو صدف که در میانه ست

به گز دو یکی خرم گزینم   تا هر دو بیک قدم نشینم
شمشیر دو رویه یک نیامست   بادام دو مغز یک مقامست

شکر که بود حیات دانه   یک سودش دوستا هم یگانه
چون بیضه بط دو زرده باشد   سرمایه یکی دو کرده باشد

افتد چو دو حرف جنس با هم   در یکدگرش کنند مدغم
من جنس توام بهم نشانی   یکتا کنم از دو آشیانی

بنویسی دو حرف در یکی نام   گو قطره دو باش در یکی جام
یک در دو هزار بدین ظریفی   یکی و یکی اگر حریفی

چون ریخت هزار اشک مجنون   زینگونه هزار در مکنون
لیلی بکرشمه های مستش   بر عقد گهر علاقه بستش

کرد از لب خود عقیق را در   وز آب حیات حقه را پر
چون غالیه زلفهاش زنگی   چون غالیه اش دهان تنگی

زان غالیه دان شکر انگیز   مه غالیه سای گل شکر ریز
از لب که فشاند بر سر یار   عنبر بمن و شکر بخروار

اندیشه ز مصر باج میخواست   همت ز حبش خراج میخواست
آنقوم که خاستش جهانند   چون گل همه بوی در دهانشند

آزاد هنی بگوی سازی   وین راز سخنی بگوی بازی
زانجا که قیاس رای من بود   آن گوی دهن سزای من بود

هر کس بنواله ایست در خور   یک خون جگر یکی لب شکر
سودا ز دهٔ اقسم نسازد   صفرا ز دهٔ راشکر نسازد

آنرا که نسیم گل تمام است   بر وی همه میوها حرام است
مجنون ز نبات نظاره کردن   زو دست بجامه پاره کردن

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri

گشت از می بیخودی چنان مست / گر پای در آمد و شد از دست

دل گر چه ز غدر پاک میکرد / بی طاقتیش هلاک میکرد

چون کارد باستخوان رسیدش / زخمه بهلاک جان رسیدش

زد نعره و راه دشت برداشت / تیغ از سر و سر ز طشت برداشت

میگشت چو آسیای گردان / شیر از پس او چو شیر مردان

با آن دو گان ز بی قراری / میزد نفسی بزور و زاری

آئین دگر گرفت کارش / از وی خبری نداشت یارش

در حلقهٔ زلف آن هم آغوش / گرده ز شتاب خود فراموش

او در غلط بخود سوی یار / آورد بجای خود ببازار

مجنون شده آن ورق فشانده / لیلی شده آن ورق که خوانده

از دیدن آن بهار خندان / گشته هوسش هزار چندان

میخواند ز روی نیک فالی / هر لحظه قصیدهٔ خیالی

شرحی ز وفای دوست میگفت / مغزی ز درون پوست میسفت

زید آن همه بیتهای چون نوش / میداشت بسان حلقه در گوش

میخواند بروشناو پاکی / کاصنعت ز هی حریم خاکی

کز حرمت عشق پاکبازست / بر عقل فریفته شد مجازست

عشقی که ز عصمتش جدا نیست / آن عشق نه شهوت هوا نیست

عشق آئینهٔ بلند نورست / شهوت ز حساب عشق دورست

عشقی غرضی بقا ندارد / کس عشق غرض روا ندارد

با عشق غرض کجا بود راست / عشق غرضی نشست و برخاست

جز تو همه عاشقان که هستند / دور از دل تو غرض پرستند

عشق این بود آنچ گرد راست / صدق این بود آنکه گر حرامست

چون عشق بصدق ره نماید / یک خوبی دوست ده نماید

چون عشق بدین تمام افتد / در سکهٔ نیکنامی افتد

گفتار اندر وفات یافتن لیلی و صفت غلت

شد حاصل نقد نیکنامی / سرمایهٔ توبهٔ نظامی

شرطست که وقت برگ ریزان / خونابه شود ز برگ ریزان

خونی که بود درون هر شاخ / بیرون جهد از مسام سوراخ

قاروره آب سرد گردد / رخسارهٔ باغ زرد گردد

شاخ آبله هلاک یابد / زر جوید لیک خاک یابد

نرگس بجنازه بر نهد رخت / شمشاد در افتد از سر تخت

سیمای سمن شکست گیرد / گل نامهٔ غم بدست گیرد

بر فرق چمن علاقهٔ خاک / پیچیده شود چو مار ضحاک

چون باد مخالف آید از دور / افتادن برگ هست معذور

کانان که ز غرقه می گریزند / ز اندیشهٔ باد رخت ریزند

آن سبزهٔ سبز لاجوردی / خیری شده از غبار زردی

روباه زره فتاده بی راه / آلوده بخون چو صورو باه

نازک جگران باغ رنجور / شیرین نمکان تاک مخمور

انداخته هندوی کبود / زنگی بچگان تاک را سر

سرهای سهی ز نطرهٔ کاخ / آویخته هم بنطرهٔ شاخ

سیب از زنخی بدان نگونی / بر نار زنخ زند که چونی

CC-0. Kashmir Research Institute, Srinagar. Digitized by eGangotri